

تا بر مین بخت بسته باشد و پنج زیر نودان را نیز گفته اند دنگاله بسکون ثالث بروز پنج ساله بمعنی
 ونگاله است که پنج زیر نودان و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است دنگال بکسر ثالث بروز
 منزل ابله و نادان و احق و دیوت و پی اندام را گویند و بفتح ثالث رو بر و نشستن در مجلس باشد
 و بعضی گویند یا بمعنی ترکی است دنگی بکسر اول و سکون ثالث و ثالث بفتح ثانی کشیده دنگ کوب
 را گویند و او شخصی باشد که بر پنج را از پوست جدا کند و نوازش بکسر اول و سکون ثانی و او را
 بالف کشیده و شین نقطه دارد زده نام مردیست که عذر را می معشوق و موقر بفر و خست دنگ بفتح
 اول و ثالثی نام زنی است و بمعنی نعمت دنیوی و شادی و صدا و نداد و زهرمه از غایت
 خوشحالی هم آمده است و بعضی گویند دنگه صدا و آواز خوانند که زنان مطرب بهر است دنگه کوفه
 متکبر و ناسپاسه کننده نعمت الهی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان هم هست و تند راه رو
 و دنگه را نیز گفته اند در پنج بروز غنچه یعنی خوشحالی بشادی بخراجی و بخری مردم دون و خیس
 را گویند نیدن بروزن رسیدن بمعنی دویدن بشاط و بخوشحالی راه رفتن باشد و بمعنی از
 جای در آمدن و از خشم و قدر جوشیدن هم گفته اند نیده بروزن ندیده بمعنی بشاط خرامیده
 و بخوشحالی را گفته باشد میان نوزدهم در دال به نقطه با و او مشتمل بر یکصد و چهل و
چهار و کایت دواش کنایه از دلب معشوق باشد و لاج بفتح اول بروزن رواج بمعنی
 لحاف باشد و دوا بفتح اول و دال بحد بروزن روار و دیدن بهر طرف باشد از به هم و شخصی
 را نیز گویند که خدمات خبری به با و رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند و او را به
 بفتح اول بروزن بفاری زری بوده است برای از طلا که هر يك از آن به پنج شیلیا خرج میشد
 و شیلیا زری چوده از طلا و هفت بوزن بکدر هم دوازده حوسق با جیم و و او رسین به نقطه
 و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد و دوازده رخ چکی
 بوده است عظیم و رزمی مشهور میان کور زنی و پیرانی از توراتی و ایرانی و آن جنگ در دامن
 کوه کنایه واقع شده و آن موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ پیران و سپه با چند برادر
 خود کشته شده دوازده مسل کنایه از دوازده برج فلکست دوا سپه کنایه از سرعت و تعجیل
 باشد و ال بروزن بحوال تسمه رکاب و غیر آنرا گویند و جرم حیوانات را نیز گفته اند
 و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر و زمره آت دار هم آمده است دوال باز
 کنایه از حیله باز و مکار و عیار و طرار باشد و شخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه و قلاب دارد
 و بنوعی مردم را فروپ میدهد و زرا ایشان می برد و والک بروزن مبارک تصغیر
 دوالا است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام داروی هم هست خوشبوئی
 دوالک بازی بمعنی دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله و زری و عیاری کردن هم هست
 دوال کشادن کنایه بر و از کردن باشد و وال بهضم اول بروزن کلاله بمعنی دوالک است

به وصل کرد و شیر را دوشید و مالید و کزاردن هم آمده است یعنی فرض را ادا کرد و نماز
 را گذارد و وختن بر وزن سوختن معروفست که وختن جامه باشد سوزن و وختن در زرع و زره
 باشد باتیر و نیزه بریدن دشمن و بمعنی اند وختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز
 گویند و بمعنی ادا کردن و گذاردن و ام فرض و نماز باشد و وخته بر وزن سوخته معروفست و وخته
 واد کرده و گذارده را نیز گویند و وختن چکان با جیم فارسیه و کاف بر وزن کور سواد بمعنی اصلح
 باشد و آن شخصی است که سر او ساده و پی موی بود چه دوش بمعنی ساده و چکان بمعنی تار یک سر و فوق
 سرست و کلمه را نیز گویند که سر او مانند کون طاس باشد و خواهد دوستاره شعرا شایع و شعری
 یما به باشد و آنرا دورا خواهد آن هم گویند و بر پی اختای سهیل خوانند و عبور و قبیضه نیز گویند
 و وخیط ملون کتابی از صبح کاذب و صبح صادق باشد و در بر وزن زود معروفست و غم و اندوه
 و دم و نفس را نیز گفته اند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را و در لحنی خوانند و کرم
 قور را و در الصباغین و کرم قور جانور است کوچک و آن در پوسته خارجی باشد و بعضی گویند
 در درخت بلوط می باشد و در افکن نوعی از ساحران باشد و ایشان و عود و لبان و دانه اسبند و مقل
 ارزق بر آتش هفتد و افسوس می خوانند و جن حاضر گردانند بعد از آن هر اراده که خواهند کنند و داله
 بر وزن کوساله نام بازی است اطفال را و آنچنان باشد که در چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار سه جبه
 و دیگری کوچک بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک را نیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ
 را بر سر آن زنند تا از زمین برخیزد فی الحقیقت چوب بزرگ را بر آن زنند تا براه دور رود و شخص در آن
 دور استاده است اگر آنرا گرفت باز پی از دست و الا بر داشته بیندازد و چوب دراز پی
 بعضی در زمین گذاشته اند اگر آن شخص در آشنای انداختن بر آن چوب بزند بازی را برده باشد
 و الا فلا و این بازی را در خراسان کال جنبه و لا و باز پی و در جای دیگر پله چوب گویند و چوب
 کوچک را در فارسیه پل و بزرگ را جنبه و بر پی کوچک را قله و بزرگ را مقلاه خوانند و داله
 بفتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده از برای ساختن
 مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخ باشد که در حمامها و مطبخها و بخارها گذارند
 تا دود از آن راه بیرون رود و دود آهنگ با کاف فارسی بر وزن و بمعنی دود آهنگ است که سفال دوده
 چراغ گرفتن و دودکش حمام و بخاری و مطبخ باشد و در بر آوردن کتابی از مستاصل ساخته باشد
 و در خانه بر وزن خانه دودمان و خانه واده را گویند و در خوار با و او معدوله بر وزن هوشیار
 نام پرند است و مطبخ و کلنی تاب و تنبا کوکش را نیز گویند و دودل بکسر ثالث کتابی از آه نه
 دی باشد و دودم کتابی از آه باشد و دودل بضم اول و لحنی ثانی کسی را گویند که در امری متردد
 باشد یا درد و جفا اظهار محبت کند و گرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند و دودله بانا ثانی
 معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دود الله است و آن بازی باشد که در خراسان کال جنبه و لا

و باز پی و در جای دیگر پاه چوب و دسته پل گویند و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و با ثانی مخفی
 و کسر ثالث هم آمده کبیر را گویند که در کار پی و اراده بشکی و طینی دارد و متر دست و نزد محققین
 آنکه هر خط یکیش و اعتقادی و با هر کبیر بر خطی باشد و دو دمان بامیم بر وزن دوستان خاندان
 و خانه واده و قبیله را گویند و نام موضعی است نزدیک بشیر از دوده بضم اول بر وزن روده
 دو دمان و خانه واده را گویند و دوده چراغ که بجهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند و دودکش
 و حمام و مطبخ و بخاری را نیز گفته اند و پسر بزرگتر و مهمتر باشد و بفتح اول بمعنی دایم است
 دود هنج بر وزن زود رنج سفالی که با آن دوده بجهت سیاهی و مرکب ساختن گیرند
 و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند و دود هنج با کاف فارسی بر وزن و معنی دود هنج است
 که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و مطبخ و بخاری باشد و در بضم اول بر وزن مور
 معروفست که شصت نزدیک باشد و بفتح اول خواندن در سهای گذشته بود و پیاله شراب را نیز گو
 و جاسوسانی که اخبار و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و معنی ایام
 و عهد و زمان هم هست دور سران با سین بی نقطه بر وزن زور آوران نام پادشاه جادوگران
 باشد و اوراد و ران سرون هم گویند و در غایب نقطه دار بر وزن سوراخ دودغ و ماستی
 را گویند که شیر بران دوشیدن باشند و اصل این لغت دودغ راغ است بمعنی ماست دامن کوه اشاره
 باینکه شبان در دامن کوه شیر کو سفند بمانست دوشیدن است چراغ بمعنی دامن کوه
 نیز آمده است دوران سرون بمعنی دور سران باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگران
 است و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادوگر گویند ز رشت در زمان او بهم رسید
 و او میخواست که ز رشت را بکشد بنابر آنکه باو گفتند این مرد بیغیر خداست و آیین
 ترا بر هم میزند و روی بر وزن جوابی نایبی که مطربان نوازند و آنرا بعر پی زممار خوانند
 و باز ای نقطه دار هم گفته اند و در پاش بابای اینجا حراز و ورشدن باشد و نیزه را نیز گویند
 که سنانش دو شاخه بود و در قدیم چوب آنرا مرصع میکردند و پیشاپیش پادشاهان
 می بردند تا حردمان بدانند که پادشاهان می آید خود را بکنار پی کشند و چاوش
 و شب قافله را نیز گفته اند و آن چوپای که چاوش قافله بر دست میگرد و عصا و نیزه کوچک
 را نیز گویند و بمعنی ناخچ هم آمده است که تیر زین باشد و کانی از آیه باشد که از ته دل
 بر آید و در بفتح بای الجحد بر وزن مورجل مردم پی و فای حقیقت را گویند و در خوی
 بضم اول و خای نقطه دار بو اور سید و لام بختا بی کشید نوعی از سوسن صحرائی است
 و آنرا بعر پی سیف العرب خوانند چیرک آن شمشیر میماند و در دست کانی از چیز نیست
 که رسیدند به آن چیز بسیار مشکل باشد و در س با سین بی نقطه و حرکت مجهول کلاه
 است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن پخته آن جنون آورد و بعضی گویند و در س

پنج کلاه است که تم آنرا شوکان خوانند و آنرا از ثقت بزمه آورند و بدورس تفتیه مشهور است
 و برپای طما کوبند و در بضم اول و کسر فاء و رای و او رسیده چیزیه بسیار عمیق و صاحب فقر
 باشد و در قمریه بکسر ثالث دور آخر کوکب سیاره است و کوبند و در هر کوکبه هفت هزار
 سال دیگر بمشارکت میباشد هزار سال بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال دیگر
 بمشارکت شش کوکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمد و آن دورم پایان
 رسیده و در این بفتح اول بمعنی باده نوشان و میخورکان و پادشاهان باشد و در بضم اول
 و خفای ثانی و ثالث بواور رسیده کل رعنا را کوبند چه بیکر وی آرزو و بیکر و سرخ میباشد
 و کایه از مردم منافق و مذبد بین هم هست دور و زنی بازای نقطه دار بخت کینه کشیده صحت
 و تندرستی را کوبند دور بضم اول بر وزن شورم حرطبان کوچک را کوبند و بفتح اول دایره
 و پنهان شراب را و بمعنی زلف هم آمده است دورای بازای نقطه دار بر وزن و معنی درایست گزایه
 مطربان باشد و برپای جزمار خوانند و با ثانی محمول دوزینه را کوبند و زنج معروفست و آن فیض
 بهشت باشد و کایه از صحت ناعجنس است نرزار باب معرفت و نرم رشک و حسد است نر
 عشاق و سخی و در شیه و کلفت و رنج و محل عذاب کفار باشد و زنه و دوزنه بضم اول و واو محمول
 و فتح زای هوز و زای فار پی و نون پیش زنبور و شبه و امثال آنرا کوبند و دوزنه بضم اول و واو محمول
 و فتح زای هوز و زای فار پی و نون پیش زنبور و شبه و امثال آنرا کوبند و دوزنه بضم اول و واو محمول
 و فتح زای فار پی باشد که ثمر آن کرهی است خاردار پیر کی فذق و مغزیه در میان دارد
 و چون بجان بچسبید جدا شود و بعضی کوبند لاک است و آن صمغ مانند باشد که بدان کارد
 و شمشیر و مانند آنرا بدسته چسبانند و بخذف های هوز هم آمده است دوزینه بازای فار پی
 و تحتانی بر وزن بوزینه بمعنی دوزنه است که پیش جانوران گزند باشد و وسایند بآسیر پی
 نقطه بر وزن جوشانید یعنی چسبانند و وسایند بآسیر پی نقطه بر وزن جوشانیدن بمعنی
 چسبانیدن باشد اعم از آنکه چیز پختنی چسبانند یا خود را بکمی و ایندند و دست بر وزن
 پوست بمعنی محبت و یکدل و یکرونک و بمعنی د و عدد دست باشد و دست پس بابای بجد
 بر وزن پوست چنین نام روزیست و دیه است از ماههای مملکه دوستان تقیض دشمن کام
 است بمعنی اینکه کارهاش بر حسب مطلوب و مراد دل دوستان باشد و بمعنی شرب خوری باد وستان
 و بیاد ایشان هم هست دوستانگی تقیض دشمنکامی است و شراب خوردن باد وستان و بیاد ایشان
 باشد وستان بآفون بر وزن و بمعنی دوستان کام است که می خوردن باد وستان و بیاد ایشان باشد
 و بمعنی معشوقه و آنرا که از جان و دل عزیز دارند هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز کوبند وستان
 بر وزن و بمعنی دوستانگی باشد که می خوردن با معشوق و بیاد وستان است و پیاله بر شرا پی
 را نیز کوبند که کبیر در نوبت خود بدیگر پی تکلف کند و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است

دوسر بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون ثانی رای فرشت کیهی است که در میان زرا
 کندم و جور و دیده اعلی العلب را فایده دهد و سرانی بفتح اول و بر وزن لریانی بمعنی کنده و سطر
 و بزرك باشد و سر دهل کاینه از عناصر اربعه است و حواس خمسہ را نیز گویند و سر قدیل
 کاینه از هفت کوکبست و هر ستاره روشن را نیز گفته اند و کاینه از فلک هم هست و دوسری بفتح اول
 بر وزن کوثری بمعنی دوسری است که بزرك و سطر و کنده باشد و دوسند با ثانی مجهول بر وزن
 موبند یعنی چسپند و ملاصق شوند و دوسند بر وزن دو زند بمعنی چسپند باشد و زمین
 لغزند و کل چسپند را نیز گویند و یکس ثانی هم بنظر آمده است دوسیدن بر وزن بوسیدن بمعنی
 چسیدن و بمصیف شدن هر سیدن و لغزیدن باشد و سید با ثانی مجهول بر وزن ژولیدن بمعنی
 چسپیدن و خود را چسپانند باشد و ش بر وزن کوش بمعنی کف باشد و شب گذشته را نیز
 گویند و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش و ش با ثالث بالف کشیده هر چیز که آزار میدهند
 همچو کوسفند و کا و امثال آن و کاینه از شخصی است که هر چه داشته باشد از دست بگریزند
 و شاخه چوب را گویند که دوشاخ داشته باشد و آزار بکردن مجرمان و کاه کاران گذارند
 و نوعی از بیکان دوشاخ هم هست و دوش بر وزن کاینه از شادی کردن باشد و دوشنه بضم اول
 و ثانی مجهول و فتح ثالث و لون ظرفی که در آن شیر دوشند و شنه با ثانی مجهول بر وزن خوشه
 بمعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد و شیرکان جفت کاینه از حوران بختی
 باشد و شیر بازای هوتر بر وزن پوشیدن دختر بکر را گویند و طفل پسندید کاینه از مردمان
 چشم باشد و طفل نوری بمعنی د و طفل پسندیده است که مردمان چشم باشد و طوطی کاینه از دلب
 محبوب و معشوق باشد و علوی کاینه از کوکب زحل و متتری باشد و غبا با غین نقطه دار
 بر وزن شور با آتش ماست و مستابه را گویند و غور بر وزن کوکب باقی مانده چیزی
 که در غور آن گرفته باشند و در ته دیک و پاتیل مانده و قص بضم اول و قاف و سکون ثانی و صا
 بی نقطه بلغت اهل مغرب پیاز را گویند و بعری بصل خوانند و دوق بر وزن کوکب تخم زرد صحرایی
 است و بیخ آن شفا قل است و کیه آنرا خرس کیه گویند چه خرس آنرا بسیار دوست دارد
 و قوس سکون سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی دوق که تخم دوق که تخم زرد صحرایی
 باشد و بعضی گویند نوعی از ست و آنرا شیرازی بدین خوانند و بعضی دیگر گفته اند
 و قوس تخم کرفس صحرایی است و دوق بر وزن غوک التي که بدان ریمان رسیدند و کاه
 با ثانی مخفی بر وزن گزارد مقراض را گویند مطلقاً و بعری حلیمان بر وزن سلمان خوانند
 و هر یک را حل گویند و بمعنی حلقی هم آمده است و آن ضربه و مشتی باشد که بر زیر کلوینند
 و آنرا د و کار دی نیز گویند با صافه تختانی و کانه با خفای ثانی و کاف فار پی بر وزن فلان
 عدد دورا گویند و نصف آن یکست و کاینه از دو رکعت نماز هم هست و کا و بر بکر و او

دویم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و کوا و زمین را نیز گویند و کوا هواره کنایه از آسمان و
زمین است و کدان بادال الجدر وزن دوستان صند و قجر و سبد کوچکی را گویند که در آن
دوک و کر و هر ریمان و پنبه گذارند و بر عری طناب خض خوانند و جمع آن اخفاش است
دوک ریه دو کی را گویند که بدان ریمان طناب خیمه و امثال آن تابند و کعبین
کنایه از آفتاب و ماه باشد و کله و انبضم کاف و ظهورها کنایه از آفتاب و ماه
و روز و شب و دیاد شاه جبار باشد و کوشمال کنایه از بغاوت پرفتنه و ظلم و ایام فقر و فاقه
و افتادن بحادثه عظیمی باشد و کوشیه کلاه را گویند که در کوشه داشته باشد از دو طرف
چنانکه گوشها را بپوشاند و سب و کوزه را نیز که در دسته داشته باشد و کوه کنایه از عقل
و روح است و ل با تانی مجهول بر وزن غول دلو ابکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که
برج یازدهم باشد از دوازده فلکی و بمعنی مکار و حیله و شطاح و بی حیا و سفله هم هست و دول
اسیار را نیز گویند و آن ظریفی باشد مربع و مخروطی شکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط
آن سوراخی کنند و محاری سوراخ سنگ آسپان نصب نمایند و پرا از غله سازند و تیر کشتی را
نیز گفته اند و آن چوب بلند است که در وسط کشتی برپای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم
آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بند بندند و در میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی
پوست پیچ درخت زیتون هندیست و در عری جمع دولت باشد و لا بالام الف سواهی
آب و شراب را گویند و لا ب بروزن دو شاب بمعنی مچرخ و آنچه در سیر و دور باشد
و مخزن و کنجینه کوچک را نیز گویند و سود او معامله و داد و ستد با فرط را نیز گفته اند
و منسوب با آنرا دولاچی خوانند و لا ب مینا کنایه از آسمان است و لا ب بروزن رودابه
بمعنی دولاست که مچرخ انگشتی و کنجینه و مخزن کوچک باشد و لا ب بفتح نون میوه است
شبه سیب کوچکی و آن در باغ صحرادر و به هم میرسد و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند
الوی رسیدن منگوش می باشد و یک عدد خسته و دانه دارد دولت بروزن شوکت شعیص
تکیت باشد و نزد محققین و راستی از علایف و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت بود
و نزد مجردین زمین و قرض نداشتن و پاشتهای خود خوردن و خوابیدن باشد دولت خدا بی
بسکون فوقانی بمعنی دلنمندی باشد و کشتی را نیز گویند که فیض او عام بود و بکسر فوقانی
هم درستست و دولیان کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند و دله بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دایره باشد و گرد باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم
گفته اند و پیاله و پیمانه شراب را نیز میگویند و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در
عری بروزن صدقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی
مکر و حیله را گویند و مویر و ناله سک را نیز گفته اند و بمعنی دایره هم هست و شکر آدجی

و سایر حیوانات باشد و بمعنی شسته بلند پاهای هم آمده است و شخصی که خود را داشتند و صاحب
 کمال و انما بد و لجنان نباشد و در عریه بمعنی مالدار پاهای و نیاز پاهای که دست نبست
 از هم بیکرند و بمعنی کرد و خاک باشد و نان کرم و سر دکایت از آفتاب و ماه است و دو و م
 بضم اول بر وزن هجوم نام درختی است که مثل ارزق ضمع آن درخت است و بفتح اول هم آمده است
 و در بالحتائی مجهول بر وزن کذیر و نویسنده و منشی را گویند و در ویران جهت میگویند
 که بد و هتر آراسته است یکی هنر فضل و دیگری هنر خط چه در بمعنی هنر باشد و هار و ت کا
 کایت از خشمهای ساحر معشوق و کایت از دور زلف جادوی محبوبان باشد و هندی و ی طفل
 کایت از دم مردم چشم باشد و بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغاباز و خیل
 و حیل و ر باشد و بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد و بفتح اول و ثانی آشور
 میلی و چوپای که بدان دوات مرکب را برهنند و بر وزن کیره دوال و تسمه باشد که
 که بدان قمار بازند و بیک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کایت از دم آخر مردن باشد و بیل
 بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیل باشد و ابن ریشم کند
 را نیز گویند که از بیله حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد بیان بیستم در دال نقطه
باهای هوز مشتمل بر نجاه لغت و کنایت ده بفتح اول و سکون ثانی
 عددیست معین که بر پانزده عشر گویند و امر معروف و مهمنی منکر را نیز گفته اند و بکسر اول
 معروفست که در مقابل شهر باشد و امر بدان هم هست بمعنی بده ده هزار بر وزن بهار غار و دن
 و شکاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و بانك و فریاد نیز گفته اند و بمعنی اول
 نقطه دار هم آمده است ده هزار و ده هزار بازای هوز و بازای فارسی هر ده و آمده است بر وزن
 غار بانك و فریاد و غمر را گویند و بکسر اول دره و شکاف کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی
 ثانی بفتح اول هم آمده است ده اک با هم هز حمد و ده بر وزن افلاک نام صخا است و بعضی
 گویند صخا که معرب معرب ده اک است و چون او بد عیب که زشتی بیکر و کوتاهی قد
 و بسیار بی غرور و نخوت و پستی و پستی و حیاتی و بر خوری و شکم خوار کی و بذر بانی و نظایم
 و تعدیه و شتاب زدگی و ذر و غ کوهی و بدلی باشد آراسته بود بدین نامش خوانند چه اک
 بمعنی عیب آمده است دهان پشت بکسرون منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد
 دهان دره بفتح اول دال و رای بی نقطه خمیازه را گویند و آن کشودن دهان است بسبب
 کثرت خواب و بسیار بی خار کیف و کاهیل دهان صیغ کایت از نقطه اول برج اسد است
 ده انگشت بر دهان گرفته کایت از بحر و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد دهان
 بر وزن پنهان ز نیکار معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن سبزی و طعم
 آن شیرین بتلخی مایل بود و دهه فونک همی است و آنرا از ملک فونک آورند و لحام اسپ را نیز گویند

وهرچه كه شبیه بدهان باشد همچو دهانه و دهنه كود و دهانه آب و دهانه جنك و مشك
و امثال آن ده پانزده داری یعنی زب و فروزیت و آریسن اریه ده پیچی بروزن شطرنجی زرقلب
و ناسره را کوبید ده حجه بکسر اول و سکون ثانی و فتح چم فارسیه بزبان دیلم رعیت و دهقان را
کوبید ده خدا بکسر اول که خدا و رئیس و بزرگ ده را کوبید ده دار بادال الجبد بروزن بسیار
دارنده ده را کوبید یعنی سر کرده رعایا و مزراع و بد و بدارده ده بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال
الجبد و لام مفتوح پی و فا و هر جای را کوبید و کسی که هر دم دل بدیگری بدهد و او را بوالهوس
خوانند و نزد محققین آنکه هر خطه با عتفادی و کیشی باشد و کثایه از مردم شجاع و دلیر هم هست ده ده
بروزن آبله زر پی عیب و خالص را کوبید ده ده بروزن ابله یعنی ده ده باشد که طلا و زر خالص پی
عیب و تمام عیار است ده کاسه کردن کتابی از دنیا و روزگار و عالم سفلی باشد ده ده که با کاف
فارسیه بروزن معرکه مردم بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کار کرده و صاحب غیرت را نیز گفته اند
و بمعنی حرا زده هم آمده است ده نگو به شکایت دنیا کرده و بد او گفتن باشد چه ده بمعنی دنیا
و عالم سفلی و نگو به بمعنی عیب جو پی و بد گوئی باشد ده بروزن بهر حربه است دسته دار
دسته اش از لهر و سریش مانند داس باشد و در غایت تیزی بود و پیشتر مردم کیلان دارند و بدان
درخت اندازند و داس را نیز کوبید و آن افزاریست که بدان غله در و کنند و بعضی کوبید ده ده شش
کوچک و روم و سران مانند سر سغان باریک و نیز میا باشد ده ده صبح کثایه از روشنی صبح است
ده سال با سیر پی نقطه بروزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که رحل و مشتری و جریح و افقا
عطار د و قمر باشد و یونانی بزرگترین موجه را کوبید از موجهای دریا دهستان
بروزستان نام شهر پی و مدینه است دهشت بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت بمعنی
دادن و همت و بخشش و عطا و کرم باشد دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و ثانی قرشت
یکجینی و یک رنگی و یکانگی باشد دهقان پر کثایه از شر گهنه است دهقان خلد کثایه از رهو
باشد که خازن بهشت است دهکان با کاف فارسیه بروزن و بمعنی دهقان است که زراعت
کنند و مزراع باشد و دهقان معرب است و مردم تاریخی و تاریخی و آنرا نیز کوبید دهکافی بفتح اول
بروزن ارزانی نوعی از زر باشد و آن در قدیر رایج بوده و بکسر اول دهقانیه و زرعت کردن
دهل در پی کثایه از رسوایشده باشد دهله بفتح اول بروزن بهله نوعی از خار است که بونه آن
بزرگ و پهن و متصل بزمین میا شد و آنرا سکون بروزن چمن میگویند و مطلق پل را نیز گفته اند
خواه از چوب و تخته خواه از سنک و لکک سازند و بعرب پی قطر خوانند دهلیزی بروزن
شجر پی کثایه از سخنان اراجیف و پها حاصل باشد ده بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت
و بونه غار است و آنرا بعرب پی شجرة الغار کوبید و آن چوبی است که چون بسوزندش بوی خوش
از آن آید ده مرده کوبی بمعنی پر حرف و بسیار کوبی باشد ده مست بامیم بروزن یک دست

نام درختی است که بر پی غار گویند و چون سوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز
 می باشد اگر شاخه ازان در اراضی و باغ دفن کنند آفتی که از ارضی و سماوی بجز سدر بران شاخ
 رسد و آن باغ و اراضی بخوبی باشند و بعضی گویند بار درختی است و آنرا از غار می گویند و معنی
 و ترکیه آن ده نفر است باشد و عربان سکران خوانند ده سکر در پس بکر اول و ثانی کانیتر
 بهشت عنبر تر است دهان بانون بر وزن بغداد بمعنی نظام و بسق باشد و در
 بفتح اول و ثانی و دال به نقطه خفت دهان دره است که خمیازه باشد دهن در زیر
 کانیتر از هر زبانه و یاوه کوی و هر زبانه در ای باشد و پدیا و پد شرم رانیز گویند دهانه
 بفتح اول و ثانی و نون بمعنی دهانه است که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ
 مشهور بدنه فرنگ و آنرا از کوه های مشرق آورند و آن خاصه و غیر خاصی هم می باشد
 و بطعم شیرین و تلخی مایل است و معرب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر داده باشند بخورند
 دفع زهر کند و اگر زهر بخورده باشد هلاک شود و دهنه و لحام اسپ رانیز گفته اند نه
 بفتح اول و صم ثالث و ظهور ثانی و رابع زبور و آرایش را گویند و آنرا هر هفت نیز خوانند
 و بمعنی نقصان کردن هم هست و هر دو چیز رانیز گویند که در کیفیت و کیت نزدیک به هم
 باشد و عدد نود هم هست که بر پی سقیر خوانند ده و در بکر اول و دال البجد بالف کشیده
 بر وزن سه و چار بمعنی دار و گیر و کوفرا باشد دهون بفتح اول بر وزن زبون بمعنی حفظ و باوه
 و در حفظ داشتن و چیزی را از بر خواندن باشد ده هزار باز به چهارم است از جمله هفت بازی
 نرد که بدو هزار است هزار دارد ده هزاران بمعنی ده هزار است که بازی چهارم است از نرد باشد
 و آنرا او هزار هم می گویند لکن غلط است ده هفت بر وزن زر بفت نام درختی و زریست که در
 قدیر رایج بوده دهد بکر اول بر وزن کلید امر بدادن باشد بمعنی بدهید و امر بر وزن بزدن
 هم هست یعنی بنزدیده بوی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بواو مجهول رسیده و بای فارسی
 مشوح بدال البجد زده امر معروف و یخ منکر را گویند ده بوده بر وزن افزوده بمعنی عشر باشد
 کرده یک است پان پست و یکم در دال به نقطه بایای حطی مشتمل بر یکصد
 و سی و یک لغت و کانیات دی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدریس امور
 و مصالح دیمه و روزی مهر و پادین و دیپا و زبد و متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال
 شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جد به که اول زمستان باشد و نام روز نهم
 از هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و بکر اول روز
 گذشته را گویند یا قود بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال به نقطه
 بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشنا شیره را گویند که از پوست خشناشخته باشند
 نه از تخم آن دیانوش بانون بر وزن قبا پوش نام مهتر و رادی باشد که در ایام و امو و غنای

کادرخشکی و در یاد زدی و زاهری میگردند و بعضی گویند نام شخصی است که عذر را برافروخت
دیب بکر اول برون سب بندری باشد از بنادر هند و در ترکیه پنج و بن هر چیز را گویند
دیب برون زیبا قاشی باشد از حریر و کتان از دیدار خوبان هم هست دیباجی برون تیماجی
دیباف را گویند یعنی هر چه از دیبا بافته شده باشد دیبا دین بفتح اول و دیگر برون
شرم آگین نام فرشته است و یکی از نامهای الهی هم هست و نام روز پست و سیوم باشد از
هر ماه شمسی درین روز از دیماه مغان جشن سازند و عید کنند و نیکست درین روز دعا
کردن بجهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن دیبا و بفتح اول و ذال فطر دار
بروزن سوداگر نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی که دیماه باشد
فارسین عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است و نام میله
است که امور و مصالح این روز بد و نعل و در نیکست درین روز صدقه دادن از فقر تدریست
خود و فرزندان و دعا کردن دیبا برون تیتال نام شخصی است و دیپال پور که قصه است
در ملک پنجاب او بنا کرده دیبا و در برون خویشاوند لقب طهمورس دیوبندست و معنی
آن تمام سلاح باشد دیبا برون راه نوعی از قماش کرانمایه است دیبای خخته در خخته
دیبا بی را گویند که تار و پودش هیچک خام نباشد دیدار بکر اول و ذال الحج دیبا بلف کشیدن
بروزن پیشکار درختی است که آنرا بجره بشجره الله و بشجره الحی خوانند و آن صنوبر هندیست
و آنرا دیو دار نیز گویند چه در فارس و بای بجد و واهیم تبدیل می یابند دیدین بفتح اول
بروزن سرزمین نایب است از اسماء الهی و نام فرشته هم هست و نام روز پست و سیم
باشد از هر ماه شمسی درین روز از دیماه مغان عید کنند و جشن سازند نیکست درین روز
دعا کردن و از خدا فرزند خواستن و بعضی گویند نام روز پست و هفتم است از هر ماه شمسی
الله اعلم دیباجس بارای نقطه و جیم بلف کشیدن و شین مصله و حرکت مجهول بلغت یونانی
نوعی از خوشنیشای باشد دیب بفتح اول و کسریم و سکون ها و رای قرشت نایب است از
نامهای الهی و نام فرشته هم هست و نام پانزدهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز از ماه
مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و صنوبری از کلبا از خجیران سازند و در راه گذرانند
و تعظیم کنند چنانکه ملوک و سلاطین را می کنند و بعد از آن بسوزانند و خطام فریدون
درین روز بوده یعنی درین روز از شیر باز شده و درین روز بر کاف و نشسته و زردشت درین روز
از ایران بیرون رفت گویند در شب این روز هر که سوسه دهد و دکن تمام سال فراغت کند
و از قحطی و درویشی ایمن باشد و هر که با مدد این روز سب بخورد و تر کس بیاید تمام سال از آزار
باشد و راحت بگذرانند و درین روز نیکست صدقه دادن و تر ملوک و مهمان و بزرگان
رفتن دیب باظهارهای هوز مخفف دیبیه است که نوعی از قماش ابریشمی کران بها باشد و معرب

و بقا است دینه خسرویه با خای نقطه دار و سیر و رای نقطه بر وزن جیفه دینوی نام کنج دینه
است که کنج سیم از کنجهای خسرویه و بر وزن باشد بخور بفتح اول و ضم جیم بر وزن طیفور
شیر را گویند که بغایت سیاه و تاریک باشد بدین اول بر وزن شیدا بمعنی ناپیدا و گشته باشد
دیدار بر وزن دیوار ترجمه روت است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و رخ نمودن و دیدن
هم هست و چشم را گویند که بر پیر عین خوانند و بینائی و قوت با صوره نیز گفته اند و بمعنی پیدا و
هویدا هم آمده است **دیه بان** یا بای بجای بر وزن ریمان شخصی است را گویند که بر جای بلند
مانند سر کوه و تیر کشیده نشیند و هر چه از دور بیند خبر دهد و او را بر پیر ریمه خوانند **دیه**
با اول بثنای رسید و فتح ثالث چشم را گویند و بر پیر عین خوانند و بعضی مردم چشم را
گفته اند و بمعنی مر پیر و مشاهده شده باشد و درخت بلند و کوه بلند را نیز گویند که دینه
بانان بر بالایی آن نشسته نگاه کنند و ما خیز دیدن هم هست بمعنی پیش ازین دینه بود و بمعنی
دینه بان هم آمده است **دیه بان** بر وزن پیر زبان همان دینه بان است که بر پیر ریمه خوانند
دیه بانان عالم کایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و اقرباب و زهره و عطارد
و ماه باشد **دیه بان** فلك کایه از کوکب زحل است که در فلك هفتم می باشد **دیه بان** کوه و حاکم
کایه از زحل است و هر یک از کوکب سبعة سیاره را نیز گویند **دیه برداشت** کایه از منظر بودن
و انتظار کشیدن باشد **دیه پست** بضم بای فارسیه اشاره میفند سفلی است که سوراخ معقد
باشد **دیه دار** بر وزن کیسه دار بمعنی دینه بان است و او شخصی باشد که بر جای بلند نشیند
و آنچه از دور بیند خبر دهد **دیه کافور** کایه از ناپنا باشد **دیه کاو کلی** است که آنرا کاو
چشم گویند و نوعی از سلاح و جانانه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از آنکور هم هست
و ستاره دیر انرا نیز گویند و یکی از منازل قمر است و بر پیر عین الثور خوانند **دیه کاه**
با کاف فارسیه بر وزن نیمه راه جای نشستن **دیه بان** باشد **دیه کان** بضم کاف و فون بانف
کشیده و بنون دیگر زده کایه از نگاه کردن و تامل نمودن در کاری باشد **دیه کاه** کاف فارسیه
بر وزن نیمه ره مخفف دیدن کاه است که جای نشستن **دیه بان** باشد **دیه ورسیدن** کایه از
رسیدن بجزها باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید **دیه ففتح** اول بر وزن غیر معبد
رهبان را گویند و بکسر اول بمعنی دورست که نقیض نزدیک باشد و مدت مقامی را نیز گفته
اند که در برابر زود باشد **دیه بان** یا بای بجای بر وزن پیشواز بمعنی درازست که در مقابل کوتاه
باشد و درازی زمان و مدت را گویند **دیه بفتح** اول و ثانی قش و سکون نون
و کاف فارسیه کایه از دنیا است که عالم سفلی باشد **دیه بفتح** اول و کسر ه و رای **دیه**
بمعنی دیرتک است که کایت از دنیا و عالم سفلی باشد **دیه بکسر اول** و زای هوز یعنی بسیار زمان
و زندگانی کن و نام روز پست و هفتم است از ماه های میلادی **دیه سنج** کایه از دنیا است

زیرا که آن مانند نسیم که خانه علفی است بقا و نباتی ندارد دیو شدن بکسر اول کلمات از عدد و نوشتن
شدن باشد و نکات آرد و روشن هم هست در مکافات کایت از دنیا و عالم سفلی باشد بر مینا کایت
از فلک است دیروز و نبروز و نریند بمعنی دیر باز است که دراز و مدت دراز و درازی زمان باشد
و بمعنی هر روز مان که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و یاز و بند را
نیز گویند دیروز و نبروز و نریند بمعنی دیرند است که مدت دراز و زمان عالم باشد بر بکر اول
وسکون ثانی مجهول و زای نقطه دار رنگ و لون را گویند عموماً چنانکه اسپ سیاه خمر و پرور
را شبیدر کشند یعنی شب رنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری سیاهی
مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و استروخ و بعضی از حیوانات دیگر که از گاو یا میش خطی سیاه
کشیده شده باشد و نوعی و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیک و یا تیل مسیر باشد
و نوعی از شاف است که در چشم رمد کشیده کشند و چیز دایره و غریب و پرن و نیز گویند دیروز و نریند
بروز و نریند بدان سه پایه آنچه باشد که دیک مسیر را لایه آن گذارند و طعام پزند و دیروز
بروز و نریند بمعنی دیر است که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسپ و استروخ و پرور
نیز گویند که از گاو یا میش خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و چار وائی که رنگ آن سیاهی
و سیری مایل بود پس با ثانی مجهول و نریند کس همتا و مانند و شبه و نظیر باشد و بمعنی دیر
روز است که بعد از یک روز خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند دیروز و نریند و بکر اول وضع
وسکون ثانی و ثالث و خامس که او باشد و رای به نقطه تحتانی رسیده و دل الجبد و او
کشیده و بسیر دیگر زده نام حکمی است از حکمای یونان نباتات و رستی را بسیار خوب شناسایی
دیسان با فون بالف کشیده بروز و نریند ساد نام گاوی است از مضائق مزدک در نباتات مذمه
خودش دیده بروز و نریند بمعنی شخیص باشد و نباتات مجهول بروز و نریند بمعنی داد و دهش
باشد و امر دادن هم هست یعنی بدوش و دفع رخ با فا و رای به نقطه بروز و نریند فیل بخشنام
فوائی است از موسیقی و غیر مجانس بکر اول وسکون ثانی و وضع ثالث و رای به نقطه بوادرین
وجیم بالف کشیده بسیر مملو زده بلغت یونانی نوعی از حرثیات است و آن معدیه و غیر معدیه
میباشد و معدیه کلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنک و آنرا از جزیره قبرس از دردن
چاهی برجی آورند و غیر معدیه را از مس و نفت و طلا میکینند و آن چنان باشد که چون طلا و شیر
و سر اکل از نقد قدری آب بران ریزند و از بوتۀ برآورند سفلی که در ته بوتۀ مانده باشد مرغشتا
و آنرا دیفر جرج ذف الف نیز گفته اند چون آنرا اسحق کنند و بر موی غلیظ فشار دهند رفیق
و نرم گرداند دیک بکر اول وسکون ثانی معروف و كاف فارسی بمعنی دی باشد که روز
گذشته است و بعد از خر و خوانند و با تحتانی مجهول طریقه باشد که در آن چیزی پزند و قوب
بز رنگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه زنند دیک افرا افراد دیک را گویند یعنی آنچه در دیک

طعام ریزند از خود و گشتن و بادام و فلفل و دارچینی و فلفل و زیره و مانند آن و بعره تا بل خوانند و جمع
آن توانا است و دیک بزرگ را نیز گفته اند دیک اوزار با و ابر وزن و معنی دیک اقرار است که خود
و گشتن و بادام و داروی کرم و دیک بزرگ باشد دیک پایه بمعنی دیگران و سه پایه آهنی باشد
دیک بر دیک بکر اول و سکون کافی آخر بر وزن پیج بر پیج مرک موش ساخته را گویند و آنرا
از ریخ مصعد سازند و از جمله سیماست و بفتح اول نیز گفته اند دیگران سر دفتح سین
و سکون را و دال پی نقطه کایه از مردم بخیل و خیس باشد بر وزن فیل بمعنی نقطه است که طرف
خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند و دل را نیز گفته اند که بعره قلب خوانند و محوط
را نیز گویند که شبها کوفسندان و کاوان و دیگر چارپایان در اینجا باشد با اول با تحتانی محمول
رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهر است از کیلان و موی مردم آنجا پیچید و مجعد می باشد
و بیشتر حربه ایشان تیر هیرم شکیز و زوین است که نیزه کوچک باشد و در عر به سختی و سخت روزگار
و زمانه را گویند و جای را نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در آن جمع شوند و بدان بر وزن زبان
بمعنی دلم است که شهر به باشد از کیلان دلم با اول بتا نی مجهول کشیده و سکون ثالث و میم
مشوح بکاف زده جاوریست شبیه جعکوت و لعاب و مملک می باشد و او را بعره
و نه خوانند و بفتح ثالث تصغیر دلم است دلم سکون ثانی بر وزن جیم روی و رخساره باشد
و بعره خد گویند و نوعی از چرم هو هست که تازی آید خوانندش و بفتح ثانی در عر جمع دلمه
است که باران سخت باشد دلماس بر وزن ریاس ترجمه توضع باشد که از واضح شدن
و ظاهر گردیدن است دلمای باطای خط بر وزن میقاتی بخار سوخته را گویند که از برق
بهم میرسد و بر جاها میخورد گویند سوخته آن سیماست را منعقد گرداند و بعضی گویند دلمای
نوعی از سنگ است که در دریای باشد دلمه و دلمه بفتح او و سکون نون و دال به نقطه نام کوه
دماوند است دلم بر وزن دیگر بمعنی دلم است که رخساره باشد و بعره خد گویند
دلمه بر وزن دل پسند مختف دماوند است که نام کوه دماوند باشد دلمه بکر اول بر وزن
نیمه روی و رخساره باشد و بفتح بمعنی روشنی و ضیا بود و غله را نیز گویند که با آب باران حاصل
میشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند باران عر است دلمه دلمای
بر وزن دیونزاد کبر و غرور نفس را گویند و آن است که احوال قانیه خسیه را در نظر
نیاورد و بر بدل آن قادر باشد دلم بر وزن بکر اول و ثانی مجهول بر وزن سیمین چلیک باز
را گویند و آن دو چوبست یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب
کوچک نیز می باشد و اکثر طفلان بدان بازی کنند و بفتح اول هم بنظر آمده است و آنرا دلمین
چوب هم می گویند بکر اول بر وزن سین نام فرشته است که بحفاظت قلمامور
و نام روزیست و چهارم بود از ماههای شمس نیکت در بر روز فرزند بکت فرستادن

وینکاح کردن و در عریزه راه و روش و عادت و فرمان برداری و شان و شوکت و مرتبه و مالک
و پادشاه باشد و بفتح اوله در عریزه فرض و وام را گویند و بیا بر وزن بنیا نام خواهر یوسف علیه
السلام است و بمعنی داور و داور و فتوی نوشتن هم آمده است و بسیار بر وزن بیمار ز سرخ را گویند
و تمام بمعنی ممتهم است همچو پنجاه تانود که چهل باشد و پنجاه نیز که است چه باز بسیار بزرگ را
باو شبت دهند و باز دینار گویند و بعضی گویند دینار نوعی از باز است و آن بسیار اصل که می باشد و بر خلاف
بازهای دیگر بر دور مردم چشم او خور سیاه است در غایت تراکت و تخم کشت و باسریا بی
دینار گویند و بیا را شهر و دینار شمر صرف را گویند و دینار و به باری بی نقطه بواو کشیده و بفتح بای
حقی بسیار بی کیا هی است دولتی و بزرگ آن بکفرش ماند و آنرا شیرازی آه و دوسه خوانند و دینار
بر وزن بیمار بی جنسی از جامه ابریشمی و نوعی از شراب لعلی باشد و دین پر و به بکسری بای فارسی و زای
فارسی بواو کشیده و چهارده نام روزیانه از هم است از هر ماهه و بضم بای فارسی به هم هست دین پر و
بضم بای فارسی و سکون ها مخفف دین پر و است که نام روزیانه از هر ماهه ملکی دینا
پرس بکسر اول و ثالث و سیر بی بالف کشیدن و بای بواو رسیده و سیر بی نقطه زده بلغت یونانی
نوعی از خار باشد و بزرگ آن بزرگ کاهوی ماند و آنرا شیرازی طوسک خوانند و چون از هر یکا فندکهای
کوچک از میان ساق و بزرگ آن بر آید و آنرا تازی خراکلب گویند و مشط الرابع همان است اگر کل و
و شکوفه آنرا بگویند و بر شیر کوسفند بمانند در حال به بند و بر موضعی که خواهند بپزند و بنام
بکند بی حر کرد اند و بیا اول بنایه ججهول رسیده و بواو زده معروفست و آن نوعی از
شیاطین باشد و همراه که اندیش و کج طبع را نیز گویند و کایت از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد
و نوعی از جامه نشین است بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند و کایت از سبب هم
که بر پر و سر خوانند و کایت از فقر و غضب هم نوشته اند و بواو زده شدن کایت از خراب
شدن خانه باشد و بواو کرد و بواو ساز و کلکار و بیا را گویند و بواو کوتاه دیدن کایت از عاجز و زبون
دیدن باشد و بواو سببست بکسر هم و بای فارسی و سکون دوسیر و فوفانی دولی است که آنرا
اند و قوقو گویند و بر کلف و بطن ماند نافع است باشد و اگر طفلی دیر حرکت آید چون بر و ماند
زود حرکت دهد و بواو بالام بر وزن و بمعنی دیوار است چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابند
دیوانه و بفتح رای قرشت شخصی را گویند که مانند دیوانه اسلوك کند و براه رود و بواو با ثانی
ججهول و بای فارسی بالف کشیده و عکسوت را گویند و نام کیا به هم هست که آنرا اند و قوقو و خند
قوی خوانند و دیو بای نیز گفته اند با صافه تختانی آخردیو با ثانی ججهول و بای بجد بر وزن دیوانه
بمعنی کرد بادست و باد تنیدی را گویند که هوا را تار یک سازد و چون و دیوانگی را نیز گفته اند
دیو ببا ثانی ججهول و بای بجد بر وزن ریشخند نام روزیانه از هم است از هر ماهه ملکی و لقب فارقی
برادر زاده جمشید هم هست چه او را قارن دیو بند می گفته اند و طهمورث و جمشید را هم میگویند

و نام دار و گیاه هست دیو جامه با تانی مجهول نوعی از جامه پوستین باشد که آنرا در و نه پوشند
 تا پشمهای آن بر آید و بر هابدان بند کند و شبها تنگ کند و یک روز و بعضی گویند جامه
 باشد از پلاس کت که در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که لها در آن
 و پهلوان در روز معرکه بردوش اندازند و یو جان با تانی مجهول و جیم بر وزن ریمان مردم پیر و
 ساحورده باشد و شیطان صفت و بد نفس را نیز گویند و کاین از سخت جان و پی رحم و لاور
 هم هست دیو جامه با تانی مجهول و فتح چم فارسی جاو ریت مانند مورچه و در زمین غمناک
 می باشد پشمینه و موینه راتباه سازد و ضایع کند و بر چه ارضه گویند و زلور را نیز گفته اند و آن
 کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا چسباند خون فاسد را بکشد اگر زلور خشک کرده در شیشه
 گزخانه بخورند هر شیشه که در لجا باشد بشکند و یکا هم هست که زروک خوانند بخت زای
 نقطه دار و چوپه که بدان اندام خارند و یو خا با خای نقطه دار بر وزن پیشکار درختی است
 پر خار و آنرا سفید خار و خفه گویند و بر چه عوسج خوانند و یو دار با تانی مجهول بر وزن سیدار
 نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بر چه شجره الجن خوانند و در اختیارات شجره
 الله نوشته اند و بعضی گویند درختی است مانند درخت کاج و شیر دارد که علاج لقوه میکند
 و مردم دیوانه و مصروع را نیز گفته اند و یو دار و با ضافه و او در آخر همان دیو دار است که درخت
 کاج مانند باشد و شیر و آن علاج استر خای اعضا کند و یو دل با تانی مجهول بر وزن شیر دل مردم
 شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیر دل و سخت و پی رحم را نیز گفته اند و یو دل
 با تانی مجهول بر وزن و معنی تیر و دل باشد و تیر و دل شخصی را گویند که دولت و ابقای نبود
 و زود زوال پذیرد و بر طرف گردد و بکسر ثالث کما بیت از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد
 دیو دید کما بیت از دیوانه و مجنون باشد و یو دید بمعنی دیو دیدن است کما بیت از دیوانه و مجنون باشد و یو دید
 بکسر ثالث کما بیت از شیطان لعین است دیو بر وزن زیور صاحب خانه و سرای را گویند و یو دید
 برادر شوهر باشد و یو رخس بر وزن فیل بخش بمعنی دیو رخس است که نغمة باشد از موسیقی
 دیو زای بازای هوک بر وزن فیل پای کما بیت از مردم عصه ناک و غضب الود باشد دیو ساز
 با سیر پی نقطه بر وزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چه ساز نیمه شب و نظیر و مانند باشد
 و کما بیت از مردم بد خو و زشت روی هم هست شخصی را گویند که از اعمال ناشایسته سرزند و شخصی
 که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه است درشت و خشن که در روزهای جنگ پوشند
 و نیز شبها بجهت شکار کردن کبک در بر کنند و یو سیست بمعنی دیو اسپست است که آنرا خد قوی
 خوانند کلف و بهر اضماد آن نافع است دیو سبک بکسر رابع و سکون بای اجد و لام مشوح
 بنو قلنی کما بیت است که آنرا بر چه خد روف گویند و با بای فارسی هم آمده است دیو سبک
 با تانی مجهول و بکسر ثالث معروفست و او پهلوانی بود مازندانی که رسم زال او را کشت دیو اسول

ککایت از اسب سوار باشد و غول باغبان نقطه دار بواور سید و بلام زده کره باشد
 که در کردن و کلو و اعضا ای آدی به هم میرسد و درد نمیکند و آنرا بعمر پهلوه کوبند و غول
 پیا با نر کشته اند و غول باغبان را آخر معنی دیو غول است که سلعه باشد و بواور با نر
 محمول و فتح ثالث بر وزن زیرک جانور است که چوب عمارت و پشمینه و لجه بر زمین افتد
 بخورد و ضایع کند که بعمر پهلوه خوانند و زلورام کشته اند و کرمی باشد سیاه رنگ که خون فاسد
 از بدن آدی به یکد و مصغر دیوم هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده است دیو کوچ بضم کاف
 و لام بواور کشید و بحیم فارسیه زده طفل کو مصروع و کودک جن گرفته را کوبند و دیو کوچ
 کلو خجای برک را کوبند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و بر اطراف ریزد و بکند
 بر وزن دیوم مردم نوعی از کندم است که هر دو دانه در یک غلاف میباشند و بعضی خوشه بزرگ
 بی دانه را کوبند و بواور با نر محمول بر وزن شیر کیر کیر را کوبند که او را جن گرفته باشد
 و باکی که دیو را بکیر و نام شهر است در ملک دکن و درین زمان بدولت آباد شهرت دارد
 دیو کیری نوعی از قماش باشد که در دیو کیری یافتند که آن دولت آباد است دیو لاج بالام بالف
 کشید و بجای نقطه دار زده جا و مقام دیو را کوبند چه لاج بمعنی مکان است همچو
 سنک لاج و رود لاج و کله لاج بغیر ازین سه موضع جای دیگر نیامده است و صحرای
 رستانی را نیز کوبند که از آبادانی دور باشد و جایگاه خراب و خرابه و چراگاه دور را نیز گفته اند
 و ستر سیر اهرم میگویند و بواور در اصطلاح بمعنی جن و مردم معسود و مفترق باشد و نوعی از
 حیوان هم هست که بعمر پهلوه کوبند و بواور شک بفتح میم و شیر نقطه دار و سکون نون و کاف
 فارسیه بمعنی کاه و مشتک است و آن نوعی از جوب باشد که چون پوست آنرا بکند بعد از مفر
 مانند دیو بر وزن ریوند نام داروی است دوائی دیو بر وزن میوه کرم بیله ابریشم را کوبند
 دیو هفت در ککایت از اقلیم سبعة است دیو هفت سر ککایت از شب است که بعمر پهلوه خوانند
 باعتبار اینکه هفت ساعت هم میشود و کوه زمین را نیز گفته اند باعتبار هفت اقلیم هفت طبقه
 دیو اول بنام بی محمول رسیده و های بواور کشید و بلام زده بمعنی آخری اهل است که تاج
 مرصع باشد و بحیم بکسر ها بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهانست و بمعنی تخت و چار
 بالش چینه کشته اند و بعضی کوبند و بحیم افسری بوده که آنرا در قدیم بجهت تیر و تبرک
 بر بالای پادشاهان میآمیخته اند و کلاه مرصع را نیز کوبند و بحام در حرف ذال نقطه دار
 با حروف طحی مشتمل بر سیزده لغت و ککایت ذاقوبداس بکسر قاف
 و نون بواور رسیده و کسر بایا بحد و ذال په نقطه بالف کشید و بسین مسمله زده لغتی
 است بیونانی بمعنی مانند غار و آن داروی است و کوبند نوعی از مازریون است و برک آن
 می باشد ذال بر وزن ساقی بیونانی درخت غار را کوبند و آن درختی است که برکش از برک پید

در از تر و از برك مؤذن برك تر و نرم تر و سفید تر می باشد و میوه آن از فندق كوچك تر و از خود
 بزرگ تر است اسمال خویند رانافع بود و يك نوعی از انرا ذاقی لاسكندری خوانند و برك اول
 و سكون بای الجمد و لام پوست لاک پشت هندی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت
 دریایی است خاكستر آن با سفید تخم مرغ شفاف رانافع است در خش بروزن و معین
 در خش است كه برق و تابیدن و روشنی باشد در بروزن سرعت كار و كوشه كشت و زراعت
 را كویند و در عریه بمعنی كز باشد و آن چوبی است كه چیزها بدان پیمایند و پیش پایسین فی شط
 بروزن حریص بلغت اندلس تپهور كویند و آن پرندة است مانند كلك لیك. از كلك بزرگ تر است
 و فكر با كاف بروزن كفر تخم كرفش كوهی است و آنرا سونانی فطر السالیون خوانند ذكر بفتح اول و كا
 و سكون رای قرشت بلغت زرد و پازند بمعنی نر باشد كه در مقابل ماده است و بعریه نیز معنی دارد
 و نوعی از عود الصلبل هم هست و آن نرم و ماده می باشد و بعریه و رد الحیر خوانند و آن كیاهی است
 دوائی ذكر خرم و ما بركس نون روز سیم نمود ماه باشد و ذكر آن معین یاد كردن و حرق و نام داشتند
 بوده است بلغت سریانی و آن چنانست كه چند مؤید بوده اند كه هر يك چند روز از روزهای
 دیگر افضل میدانسته اند و مردمان در عبادتخانه های خود روزهای منسوب به هر يك از ایشان بوده
 ایشان را یاد می کرده اند تا نوبت بذكر آن دیگر می برسد و هر مولودی كه در آن ایام متولد می شود
 بنام آن مؤید می گرده اند و در آن روزهای جشن می نموده اند و مرتبه ذكر آن از مرتبه عید فر و ترا
 ذوراق با و او را وقاف و حرکت مجهول طعاعی است كه آنرا از آرد كدم نیرند و ش بروزن
 موش تند خو و بد خلق را كویند ذیانیطس بركس اول و تختایه بلف كشید و نون تختانی رسیدن
 و ضم طای خطی و سکون سین په نقطه بیونانی كوفتی است كه آنرا بعریه سلس البول كویند
 ذی فوس با و ابختانی رشید و ضم فا و نون بو او كشید و سین په نقطه زده نام مردی بوده را شكور
 خدمت فلقراط شاه كفتار دم از كتاب برهان قاطع در حرف رای په نقطه
 با حروف قهجمی بر مسمی بلیست و سه بیان و مخنوی ریاضد
 و هشتاد و سه لغت و كنیات بیان اول در رای په نقطه با الف
 مشتمل بر يكصد و نه لغت و كنیات را بوبایا بای جید بو او كشید نام كلی
 است از كلیهای بهاری را تیاخ بركس فوقانی بلف كشید و نون مفتوح بجم زده بمعنی را تیاخ است
 كه صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است یكی روان كه منعقد نشود و نوع دیگر صلب و بسته
 باشد و نوع سیم صلب است لیكن آنرا با تیاخ بخته باشند و این نوع را قلف و بنا كویند و شیرازی
 بكار می خوانند را تیاخ با فوقانی بختایه كشید و نون مفتوح بجم زده بمعنی را تیاخ است كه صمغ
 درخت صنوبر باشد كویند و روحی است راح بسكون جای په نقطه نام نوالی است از موسیقی
 و در عریه یكی از نامهای شعر است راح بروزن شاخ غم و اندوه بسیار را كویند و در بروزن

شاد گوید و جوان مرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلور هم هست و حکیم و دانشمند
 را نیز گفته اند و بمعنی سخن گوید و سخن گذار و قصه خوان هم آمده است و **رازی** بایا بجز روز و ماه و روز
 چوب عود را گویند و **رازی** هفت میم و کس نون و سکون شین قرشت کریم طبع و سخا پیشه را گویند و **رازی**
 بر وزن **فاز** بمعنی پوشیده و پنهان و خفته و اسرار دل باشد و **رنک** و **لون** را نیز گویند و **لهر** بزرگ کردن
 هم هست بمعنی **رنک** کن و **خار** پشت را نیز گویند گفته اند و آن جانور نیست معروف و بمعنی زنبور
 سرخ بزرگ هم آمده است و **بنّا** و **کلکار** را نیز گویند و **عرب** طباخ خوانند و بعضی گفته اند از **عرب**
 کلانتر و **بزرگ** بنّایان باشد و بعضی گویند **رازی** معرب راز است چنانکه **رازی** معرب **راز** و **نام**
 قریه است نزدیک شیراز و **نام** پادشاه زاده هم هست گویند او را **برادر** بود که **رازی** نام داشت
 هر دو با اتفاق شهر **رازی** بنا کردند چون با تمام رسید میان ایشان در تسمیه آن مناقشه شد چه کدام
 بخوانند که **مسمّا** بنام خود کنند بزرگان آن زمان بحجت رفع مناقشه شهر **رازی** کردند و مردم
 شهر را بنام **رازی** چنانچه حالا نیز شهر **رازی** میخوانند و اهل شهر را **رازی** میگویند و **رازی** سکون **رازی**
فار سپه قبه و قوده و خرمن غله پاک نکرده را گویند و **رازی** بر وزن **بادیان** بمعنی صاحب راز باشد
 و کسی را نیز گویند که سخن از باب حاجت را بر عرض سلاطین رساند و **رازی** **الب** کاینه از رطوبت
 و برودتی بود که در جوهر آبست و آن باعث بر آمدن و نموی نباتات میشود و عکسی را نیز گویند
 که در آب افتد و مطوق است و سبز شدنی و رویدنی را نیز گفته اند و **رازی** بر وزن **عاشق**
 زعی از آنکور است که دلهای آن کوچک می باشد و بعضی گویند که آن است و از آن روغن میگیرند
 و بعضی دیگر گویند سوسن سفید است و دیگر میگویند **رازی** سفید است و **رازی** **خان**
 کایت از نباتات است که بتدریج از خاک بر می آید و **رازی** بر وزن تازه بمعنی راز است که پوشیده
 و پنهان و خفته و اسرار دل باشد و **رازی** **بام** بام بر وزن و بمعنی باویان است که **رازی** باشد
 و معرب آن **رازی** **نخ** است از آدم علیه السلام نقل کرده اند که هر کس از اول حمل **رازی** روزی
 که آفتاب ببرج حمل می آید هر روز یکدم **رازی** بگوید یکدم دیگر قند سفوف سازد و مداومت
 کند تا روزی که آفتاب ببرج سرطان آید درین سه ماه قطعا حریض نشود و آن بوستانی
 و صحرائی و شامی می باشد و **رازی** **شامی** انجیر است و بعضی گویند انیسون **رازی** **رومی**
 و بعضی دیگر گویند هر دو یکست و انیسون است و **رازی** بر وزن طاس بلغت زند و بازند راه و
 جاده را گویند که **رازی** **طریق** و **صراط** خوانند و **رازی** بر وزن ماست شفیض که وضد دروغ
 باشد و **نام** مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و مسادات هم آمده است و **رازی** بر وزن **پارسا**
رازی است باشد که شفیض است و **رازی** **رازی** گویند که **رازی** **صراط** خوانند و **رازی** سکون سین
 بر وزن **بامداد** و **ظیفه** و **راتب** را گویند و **رازی** **بایا** بجز **بایا** و **رسیده** و **بدال** **رازی**
 زده موجود حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جل جلاله **رازی** **خانه** کاینه از شخصی است

که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاشرت کند راست خل اشارت
 بیاری تعالی است عز و شانه راست و روشن بفتح راوشین قرشت و سکون و او و نون
 وزیر کرم کور بود و ظلم بسیار میکرد بکرم از قضیه سببان و سبک خاین متنبه شده او را
 سیاست بلیغ فرمود راست ساز با سیر به نقطه بر وزن ماست باز نوعی از قوتون سازند
 وصفی از صفات سازهای ذوی کتوت راست راسته بر وزن خم سینه انکه هر کارها را
 بدست راست کند و راه راست هموار رانیز گویند راستین بر وزن حقیقی واقع باشد راستین
 بر وزن ماستینه بمعنی راستین باشد که حقیقی است و لحن بضم ثالث و سکون خایه
 نقطه دار و تایی قرشت مس سوخته باشد و آنرا روی سوخته نیز گویند و معرب آن روستی
 است بهتر از آن مصری باشد و طبیعت آن کرم است در رسم رس بر وزن دامن ناه دخت
 پیل کوش است و آن دارویی باشد نافع جمیع آبلها و دردها خصوصاً دردهای که از رطوبت
 و سردی بود و گزند که جانور از اسود دارد و آنرا قسط شامی و زنجیل شامی نیز گویند و غرساها
 است پنخ آنرا اصل الراس و تخم آنرا حب الراس خوانند و بعضی گویند بنایتی است که بوی آن
 بوی سیر این میماند و بعضی دیگر گویند علفی است که ترکان آنرا جی گویند و با ماست بخورند
 را سو بر وزن باز و حاکم و ریست که آنرا موش خرما گویند و بحر پنهان و بحر پنهان خوانند
 اگر درون ویران از کشیز کنند و خشک سازند خوردن قدری از آن گزند که جانوران
 زهر دار را نافع باشد گویند اگر کعب آنرا بوی که زنده باشد برون آورند و بر پای راست
 زن بندند با او جام کنند آبستن گردد و گویند طعمی که زهر داشته باشد همین که ببیند و بپا
 خود را راست کند و بفریاد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد را ش
 بر وزن ماش نوده و انبار غله پاک شده و از کاه بر آورده را گویند و طبیعتی بکسر طای حطی
 و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی و خواه کدر خواه
 کثیر او مانند آن را عسل یا عیر به نقطه بر وزن قایل نام زیجای مشهور است راغ بر وزن باغ
 مرغزار و صحر باشد و دامر کوه را نیز گویند که بجانب صحر باشد باغ بر وزن کاف
 تر باز است و بحر پنهان سباسبه خوانند گویند خوپوست خورست را فون بر وزن باون بود
 را گویند و باین معنی بجای فافاف و بجای فون تایی قرشت هم بنظر آمده است که راقون باشد
 رافه بر وزن نافه کیا است مانند سیر بر در پیاز و آنرا بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد
 و باین معنی باز از نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند لجن دان است که ضمع آن حلیمت
 باشد و بعضی دیگر گویند پنخ درخت لجن دان است و آن بر وزن خاک قوج و کوسفند جکی را
 گویند و بمعنی کاسه لجنور به هم آمده است و رسته سوزن را نیز گفته اند و بلغت زنده و پا
 زنده راه باشد که بحر پنهان و طریق خوانند را کاف با کاف بر وزن آوار زن فاحشه و بدکان

را گویند رام بر وزن کام نفیض وحش است که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد
 و نام روزیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته است که موکل روز را مصلح امور
 مردم است در آن روز و آرام و طاق و آرمیدن را نیز گویند و معنی روان رونده باشد و نام شخصی
 که واضع مسازجک بوده و خوش و شاد و خورمه را نیز گفته اند و نام دره است در ملک هندوستان
 و نام عارف و پیر هم هست و چون او بسیار عیاش و شاد کام و پیوسته خوشحال و خوش
 طبع بود او را از این جهت رام میگویند و بر این شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است
 و نام پادشاه سهند باشد و بعد از این نام خدای بزرگست جل جلاله رام اردشیر نام شهر است
 که اردشیر یا یکا بنا کرده بوده رام بر این بامیم و بای لجد و زاری و روزن مادر وین نام است که
 و نام پهلوانی بوده است رامین باتای قرشت بر وزن جانشین نام شخصی بوده و مسازجک نواز گویند
 سازجک را او وضع کرده است رام نفع میم بر وزن مادر نام شهر است که ابرق را میفرستد
 بدان شهر است و بکسر میم هم آمده است رامش بکسر ثالث بر وزن دانش بمعنی آرمیدن و آرامش
 و اسودگی و فراغت باشد گویند نقش نیکانوش ویران چنین بوده که راه بسیار تاریکست
 مرا چرخش و عمر و باره نیست مرا چرخ خواهش و حرکت در فاست مرا چرخ رامش و بمعنی ساز و نواز
 و عیش و طرب هم هست چه رامش که خواننده و سازنده را گویند رامش بکسر ثالث
 بر وزن ثالث بمعنی رامش و آرمیدن و نام روز چهارم باشد از خسته مستر فرسال ملکی
 رامش جان بکسر رابع نام نوائی است از موسیقی و نام نهمین است از سه طربا برید امشخار
 باخای نقطه دار و و او معدوله و رای پ نقطه بر وزن فارغ حال نام نوائی است از موسیقی
 رامشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامش است که آرامش و آرمیدن و رامشگر باشد
 رامشک یا کاف فارسی بر وزن دانش و مطرب و خینا گرا گویند که خواننده و سازنده باشد
 رامشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده رامش
 بفتح ثالث و سکون کاف مصرع رام است که نفیض و خشی باشد و هر کجاست از راج سیاه
 و ماز و پوست انار و ضم و دوشاب انکور پی که خوردن آن دفع اسهال کند راموز بازی
 نقطه دار بر وزن ناموس نشسته بان و ناخدا را گویند راموز بکسر ثالث و ضم و رای
 پ نقطه ساکن و معنی مضموم برای نقطه دار زده نام شهر است از هوا و آرزو در قدیم مسکان
 محکمه اند بر وزن قلدان رای بر وزن جایی نام شخصی است که واضع جک بوده و آن ساز است
 مشهور را میار با پای خط بر وزن کامکار شبان و کوسقندجران را گویند رامش بکسر ثالث
 تحتانی محمول رسیدن و فوقانی معشوق بنون زده نام قضیه است از ولایت بخارا و خواهر
 علی را میگوید که از کال اولیا است و حضرت عزیزان اشتها دارد از اینجا است رامین با ثالث
 تحتانی رسیدن و بنون زده نام عاشق و پس است و قصه و پس و رامین مشهور است و نام جک

نوازی بوده است و امینه بامیم بر وزن خاکینه را میسر است که عاشق و میسر باشد و بر وزن جان
معروفست و بعبر پے نخد گویند و درخت انکوزم را نیز گفته اند و بمعنی انکوزم هم آمده است
که حلت باشد و نا بر وزن دانا بلغت یونانی انا باشد که بعبر پے رمان خوانند و در
کتابت از تیز کردن و برانگیختن باشد عموماً و برانگیختن اسپ را گویند خصوصاً راجع بفتح نون
و سکون چیم بمعنی نازیکل است که آنرا جوزهندی گویند و انش بر وزن دانش بمعنی را بدن
و دور کردن باشد و ترجمه سلب در مقابل ايجاب هم هست و ان کشادن کتابت از سوار شدن
و راه رفتن فرود آمدن مرکب و عیب ظاهر کردن و برهنه شدن باشد و این بانون
بختانی رسیده و بنون زده بمعنی شلوار باشد و بعبر پے رانان گویند و زهره رانیز گویند
که در روز جنگ را با رانپوشد و بر وزن ناویم نوعی از انکور باشد و او بفتح و او بر وزن
امد زمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف را گویند و با صافی و بترگی آب را
هم گفته اند و اسکون ثالث و رای پے نقطه بالف کشیده بر وزن چار یا خاریشت را گویند
و آن جانور است معروف بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بر وزن قلول باشد و او بفتح
بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب مشتق پے را گویند و او بر وزن ناوک صاف و لطیف و پالو
هر چیز باشد و معرب آن را وق است و او ماده بکسر ثالث بر وزن کا و ماده انکوزم را گویند
و بعبر پے حلیت خوانند و بضم ثالث هم بنظر آمده است و او بفتح ثالث و سکون نون و دال
بجدریسمانی باشد که خوشمای انکور بر آن آویزند و جامه و فوطه و ازار و لنگی و امثال آن
برای لایه آن اندازند و نام جای است از توابع قزوین و راوندی منسوب با نجاست و ریوند
را نیز گفته اند و آن دوائی است مشهور و معروف گویند ریوند پنخ ریواس است و آن چینی
و خراسانی بی باشد چینی و خراسانی بی باشد چینی را بجهت مردمان و خراسانی را بر پے
دواب و چهار پایان دیگر استعمال کنند خراسانی را وند الدواب و چینی ریوند لخم گویند
و او بر وزن فالیز علف شتر باشد که آنرا شتر خار و شتر غار نیز گویند و پنخ آنرا نیز
و آچار سازند و بر وزن ماه معروفست و بعبر پے طریق و صراط گویند و بمعنی کورت و مرتبه
باشد جنگ چنانکه گویند یک راه و دوراه یعنی یکبار و دوبار و کابینه از رسم و رنج و قاعده
و قانون هم هست و نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانند که و نوازند که راهم میگویند
و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و حرف و سخن را نیز گویند و پادشاه هند وستان را نیز
گفته اند و بمعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلان راه فلانی زریع باطن فلانی زریع
راه آورد سوغات و هدیه و هر چه که کی از جای بیاید برای کی بیارد و لک هر قصیده
شعر باشد و بعبر پے عرضه گویند و بحدف دال هم درستست که راه آور باشد و اشتقاق
کتابت از آن است که در آن در راه بر سر جوی بریزند و غارت کنند و بمعنی زیان رسیدن

هم گفته اند راه یک کایه از اسباب سفرست عموماً و مرکب سواری باشد خصوصاً و بمعنی قاصد
و شاطر و یک هم آمده است راهب روزن صاحب زاهد و گوشه نشین تراسایانرا گویند
راه به رهن کایه از صورت معقولیت داشتن حرف کیه باشد راه بر روزن کایه از تمام کردن
و بانتهارسانیدن راه بر روزن تا شکند بمعنی دزد و راهزن و راه دار باشد راه جامه دران
بکسر ثالث نام صوته است تصنیفات تکبسی جنکی گویند این صوت را جان نواخت
که خصار مجلس هم جا میا بر تن راه به کردند بنابرین بدین نام موسوم شد راه خار کش
بکسر ثالث و سکون آخر که بشین نقطه دار باشد نام نوائی است از موسیقی راه خار که باهای
مکسور و سکون آخر که نون باشد بمعنی راه خار کش است که نام نوائی است موسیقی راه خسرو
بکسر ثالث نام نوائی است از موسیقی و بعضی گویند سرودی است مسجع از جمله تصنیفات
بارید راه خسته کایه از رایج است که بسیار دور و دراز و هموار باشد راه دار بر روزن
خاکسار نگاه بان و محافظت راه باشد و دزد و راهزن را نیز راه دار گفته اند راه روح نام پرده
است از موسیقی و نام الح هفتم است از سیه الحن بارید و آن براح روح مشهورست و نام
بروزن بادزن دزد و قطاع الطريق باشد و مطرب و سرود کوی را نیز گویند و امریای بمعنی
هم هست راه شاه باشین نقطه دار بر روزن چار کایه بمعنی شاه است که راه پهن و بزرگ و عام
باشد راه شدید نام الح سیزدهم است از مصنفات بارید راه غول دار بکسر ثالث کایه از دنیا
و روزگار باشد را قلندر کایه از ترک و تجرد از دنیا باشد و نام نوائی است از موسیقی راه گان
بروزن و بمعنی رایگان است و رایگان چیز پرا گویند که در راه بیابند و چیزی بیفت
که در عوض بدی نیاید در راه کاه کشان بکسر ثالث سفید پرا گویند که شبها در آسمان
می نماید و آنرا آسمان دره خوانند و آن صورت راهی است که در فلک هشتم از اجرام کواکب
سحابیه ظهور یافته است و بعربیه حجه گویند راه کسر بضم کاف فارسیه و سکون سینه
نقطه و فوقانی مشوح برای قرشت زده کایه از مرکبست مطلقاً اعم از اسپ و استر و شتر و کاه
و امثال آنها و مرکب راه دار و فراح کام و خوشتره را نیز گویند راه کسر بضم کاف فارسیه و سکون
لام نام نوائی است موسیقی راه بشین کایه از کرد و مردمی خان و مان و فریب و قاصد و کیه
که بسیار راه میرفته باشد راه نور د بفتح نون و واو و سکون را و دال پ نقطه کایه از مرکب
و قاصد و مسافر پ که پیاده میرفته باشد و کرد و مردمی خان و مان را نیز گویند راه واد
بروزن کاهوان بمعنی ارمان و راه آورد باشد راهوی بضم ها و واو و تحتانی رسیده
نام مقامی است از موسیقی که رهاوی مشهورست راه بر روزن ما هیه نان لواش را گویند
و راه رونده را نیز گفته اند رای بروزن جای بمعنی راه باشد که عریان صراط گویند و سلاطین
و حکام و بزرگان هند وستان را نیز گفته اند و در عربی تفتصای عقل باشد ای روزن

بفتح زای هوز و سکون نون کیسه را گویند که با او در کارها مشورت کنند را یکا بکسر تحتانی
 بروزن سالکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم ما زدن را یکا خوانند بحذف الف
 را یکا با کاف فارسی بروزن کاروان چیز است که در راه بیایند یا برفت بدست آید و آنرا
 غوضی و بدل بے نیاید داد و را یکا در اصل راهکان بوده حرف ها را بجز ملینه بدل
 کرده بصورت یا نویسند را بید بروزن مایه نام جوششی است که بر سر و روی اطفال
 بر می آید و آنرا بعر بے سعه خوانند بیان دوم در رای بے نقطه بابای بجد مشتمل
برد و زده لغت و ککایت را بضم اول و ثانی بالف کشید بمعنی ربودن باشد
 که مصدر است و امر ربودن هم هست یعنی بر تار و با شدید ثانی بلغت زنده و پازند بمعنی بزرگ و عظیم
 باشد و بمعنی رخسند و رخشان هم آمده است و بکسر اول در عر بے سود و نفع زر را گویند
 را بک بضم اول بروزن غراب سازی باشد مشهور که می نوازند و آن طنبور مانند بے بود بزرگ
 و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهوکشند بر بکسر اول و رای قرشت
 و سکون ثانی و قاف بلغت سریانی سک انکور باشد که بتاز بے غلب الثعلب خوانند
 بر وینان بانون و فوقا بے بروزن پهلوشکن بزبان زنده و پازند بمعنی مردن باشد که در برابر
 رسیان باشد بر بفتح اول و زای نقطه دایر و زدن مرجا بلغت زنده و پازند خورشید را گویند
 را بکسر اول و سکون ثانی و لام افستین است که بوی مادران باشد و بعر بے الحوان گویند
 ربوسه بفتح اول و آخر که خای نقطه دار باشد و ثانی بواور سید خوش و خوشه را گویند عموماً
 و خوشی و لذت که مباشرت و جماعت بهر سبب خصوصاً و یا بمعنی بازی نقطه دار و چشم هم بنظر
 آمده است ربوسه بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه باشد و ثانی بواور سید سر پوش را
 گویند عموماً و چادر و مقنعه و رویاک و امثال آنرا خصوصاً پوشه باشند نقطه دایر و زدن
 و معنی پوشه است که سر پوش و چادر و مقنعه و رویاک زنان باشد و آن در اصل ربوشه
 بوده که بکسرت و استعمال ربوسه شده و بفتح اول هم گفته اند بوله بفتح اول و آخر لام
 باشد و ثانی بواور سید بلغت اندلس است بباشد که آنرا گویند و یا ماست
 خورند ربون بفتح اول بروزن ربون پیش خرد و پچانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار
 کردن بزد و رد دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی دارد باشند مشروط باینکه
 اگر خوش آید بکارند و الا پس دهند و ز خود را بگیرند و در خرز و دهند و الله شرط کارد
 گویند و بعضی دیگر گفته اند که ربون زریست که زیاده از آنچه بزد و قرار داده اند بدهند
 ریش با ثانی مثله بروزن مسیحا بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب هر موز
 آورند و آنرا در کرم سری ماهی است که گویند و یا هیا به از آن پرند و همچنان خشک نیز خورند
 قوت باه و هد بیان سیم در رای بے نقطه بابا بے فارسی مشتمل برد و لغت

در بفتح اول و ثانی و سکون دال الجذ کما هی باشد که چون حیوانات چرند قدی از آن خوردند
 کردند و بود بروزن که بود بمعنی زبردست که کما هی باشد که چرند را خوردن آن مست کند
 بیان چهارم در رای پ نقطه با ثانی قرشت **مشتمل بر چهار لغت و کایت**
 رت بفتح اول برهنه و عربان را کویند و بضم اول قی دست و پ تو او برهنه و خلی را و بمعنی
 کاغذ هم بنظر آمده است و همه را نیز کویند و بعد پ کل خوانند و تک بضم اول و فتح ثانی
 و سکون کاف بودند بری باشد که کو سفند از آن خورد شیر و مانند خون بر آید و آنرا مشکطرا
 مشیع مشکطرا مشیع مشکطرا مشیر کویند و بعد پ بقلة الغزال خوانند و ثانی اول و ثانی
 مشوح بارد رحتی است در هندی شبیه بفتد ق اما کو چکر از آن و سیاه رنگ می باشد و آنرا
 در آب کنند و دست بر آن زنند چون صابون کف بر آورد جامه بدان شویند خصوصاً جامه
 ابریشمی و چون با سر که برخا زیر طلا کنند تحلیل دهد و اگر آب مرز نکوشد رخشم کشند
 سبکوی بر و بعد پ فند و هندی خوانند و ثانی بکر اول و ثانی بختانی رسید و بای
 ابلد بالف کشیده و نون مشوح بجم زده نوعی از سرطان بحر پ باشد و بعضی کویند سیکه
 است مانند سرطان و در داروهای خشم بکار برند بیان پنجم در رای پ نقطه باجم
مشتمل بر شش لغت و کایت ر جاف بفتح اول و وزن طواف آواز و صدای
 کوس و فغان را کویند ر جحک با غیر نقطه دار بر وزن نعرک آروغ را کویند و بادی باشد
 که از راه کلو بر آید ر جحک بروزن کجک بمعنی ر جحک است که آروغ باشد و بضم جم فارسی
 هم باین معنی گفته اند ر جحک بفتح اول و آخر لام است و سکون ثانی سهاروغ باشد و آن کما هی است
 که در زمین نمناک و دیوارهای حمام روید و آنرا میخورند و شیر آنرا جلای بصیر دهد و بعد پ
 خرقه را کویند ر جوعام بفتح اول و ثانی بواورسیدن و عین پ نقطه بالف کشیده و میم زده
 بلغت سریانی نام سر سکه آن علیه السلام است چون و پ عید پد رشد بسبب هوا و هوس
 بسیار دره سبط از مطا و غش سر پچیدند و دوسیط با او ماندند و سبط بکسر اول در عر پ
 کرده و قسله و فرزندان را کویند و رجوعاتی بجزف میم هم بنظر آمده است ر ج بفتح اول
 و ثانی طنا پ باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بر یا لای آن اندازند
 بیان ششم در رای پ نقطه با خای نقطه دار **مشتمل بر بیست و دو لغت و کایت**
 رخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخته و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول
 رخساره و روی را کویند و بعد پ خد خوانند و نام جانور است که او نیز مانند عقدا رخسار
 وجود ندارد و آنچه کویند کرفیل و کدکن را طعمه بچهای خود میکند غلط و دروغست و یک
 مهر از مهرهای شطرنج بنام اد موسوم است و بعضی کویند باین معنی عر پ است و غان
 اسپ را نیز کویند و بمعنی دلمیم هم هست که تاج پادشاهان باشد و سوی طرف و جانب

رانیز گفته اند و نام کیهی است که آنرا لوخ گویند و از آن حصیر یا فند و آنکور و خرنه نیز بدان ویند
 بضم اول بروزن غلام نوعی از سنک است و آن زرد و سفید و سرخ می باشد و بهترین
 آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت می باشد و بعضی گویند بسیار نرم میشود
 گویند عری است رخسار بضم اول و بای لحد بتختانی رسیدن بروزن خرچین دوغ ترش
 سخت شده را گویند و بعضی گفته چیز است که آنرا از کشک و از دوسیر سازند و ترش
 باشد و مانند فراق روت سیاه رنگ بود و دوغ ترش سخت شده همچو پیر رانیز گفته اند
 و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند هر چیزی که آنرا از دوغ ترش سازند رجنین و رجنیه
 خوانند رجنه بضم اول بمعنی آخر رجنین است و آن هر چیزی باشد که از دوغ ترش سازند
 و صمغ صنوبر رانیز گفته اند رخت بفتح اول بروزن سخت بمعنی راست و درست باشد
 و بمعنی اسپ هم آمده است که بر پیر فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بازوینه
 و سامان رانیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش بکرده رانیز گفته اند
 رخت افکندن کاتیر از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد رخت بوشن کاتیر از سفر کردن و مردن
 باشد رخت بر صحرای کشیدن کاتیر از مردن باشد که سفر آخرت است رخت بوشن کاتیر از
 سفر کردن دنیا و آخرت رخت بضم اول و سکون و چم نام ناخیه است از نواحی است
 رخت بفتح اول و سکون ثانیه و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید دهم آمیخته باشد و بعضی
 گویند رنگی است میان سیاه و نور واسپ رستم رانیز باین اعتبار رخت میکشند اند و مطابق
 اسپ را هم میگویند و بمعنی ابتدا کردن هم هست و قوس قرخ رانیز گویند و بمعنی مبارک
 و مبارک و میمون هم آمده است و یاژ کونه و عکس رانیز گویند و بضم اول روشنی و شعاع
 و پرتو و رخشند که باشد و یکی از نامهای آفتاب عالم تاب است رخت بفتح اول و سکون ثانی
 و ثالث بالف کشیدن بمعنی رختان و رختند و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند
 رختان بضم اول بروزن بهتان بمعنی خشا است که تابان باشد و روشن باشد رخت بهار
 کاتیر از بهار ری و آب بهار ری باشد رخت خورشید و ماه کاتیر از شعاع و پرتو
 آفتاب و ماه باشد رخ بروز بضم اول و کسر فواری یعنی نقطه بوا و کشید و برای نقطه
 دار زده نام روز هفتم از ماه های ملکه باشد و بفتح اول دستینه را گویند که آنرا چهار
 نو همچو ریمان تابیده باشند رخ که بفتح اول و کسر کاف بروزن هتیه بمعنی آخر رخ
 فروست که دستینه باشد که آنرا چهار نو مانند ریمان تابیده باشند رخ بفتح
 اول و میم و سکون ثانی مرغی است که آنرا مردار خوار گویند و کسر کن او را در زبر
 است و خور کنند بچر بیندازد و اگر بر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران کزنده بگریزند
 رخت بفتح اول و نون و سکون ثانی را هم را گویند که در دیوار واقع شده باشد

وسور اخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی در چاه و شکاف و چاک و امثال آن هم آمده است
و بعضی اول کاغذ را گویند و بعضی قرطاس خوانند رخنه زده زبان کایت از مطعور خلاص
باشد رخنه بروزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن و کشیدن زبان
کران و مشتق دیگر رخنه بروزن کیت بمعنی رشته است که ضلع درخت صنوبر باشد
و بعضی رایتی خوانند و بعضی گویند رایتی لغت است رومی و بعضی دیگر گویند معرب
رخنه است بیان هفت در رازی بی نقطه باد الیحد مشتمل بر شش لغت و کا
ر بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجیه لوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد
و باشد دید ثانی در عربی بمعنی مرد و در و از نظر افتاده بود در ای میل کایت از آسمان است
و شب رانیز گویند در کا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلغت زند و یازند
بمعنی راست و درست باشد که در مقابل کج و دروغ است و در نحو باجم بروزن سمن بو
نام کرچه است که پشمینه را خراب میکند و بعضی ارضه گویند و یا بمعنی بجای حرف ثانی
واو هم آمده است رخنه بفتح اول و ثانی صفت و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز
که در یک راسته باشد همچو دندان و دکان و خانه و برج و امثال آن و بعضی رانیز گویند که تدر
زیران غلطها را است کنند و برگردان کا و بندند و بر بالایی غله که از کاه جدا نشده باشد
بگردانند و بفرسایان اشاره بر جاسد است که یکی از دانه بر ج فلیک باشد بیان هشت
در رازی بی نقطه بازای نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت و کایت
ر بفتح اول و سکون ثانی در آنکور باشد و بعضی کرم خوانند بفتح کاف و بمعنی آنکور هم آمده
است و هر باغ را گویند عموماً و باغ آنکور را خصوصاً و مطلق رنگ رانیز گفته اند و بعضی
رنگ کتنه و امر برنگ کردن هم هست و زهر هلاهل رانیز گویند و بکسر اول مخفف زبر باشد
که از ریختن مشتق است و در عربی شایه را گویند که برنج پوست در چه رز از برج
کوب را میگویند زبان بابای لیحد بالف کشیده بروزن بودن باغبان را گویند و در
بفتح اول و سکون ثانی و دال الیحد بر خور و شکم خواره را گویند رزده بفتح اول بروزن ارده
بمعنی مانده و کوفته شده و از زده راه باشد رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال
و جای جنگ و جدال باشد و همه رنگ و هنر طعام بختر رانیز گویند و بفتح اول و ثانی
بمعنی رنگ میگویند چرخ بمعنی رنگ هم آمده است رزمگاه بروزن بز مگاه مکان جنگ
کردن و جنگ کاه باشد رزمگاه بروزن بز مگاه مخفف رزمگاه است که جنگ کاه باشد
رزمیکر بروزن کرمسیر نام روز یا زده باشد از ماههای ملکی رزمه بفتح اول و ثالث و
سکون ثانی بفتح رخت را گویند و یک لنگ بار و اسباب و قاش رانیز گفته اند
و بعضی گفته اند گویند این لغت عربی است و بکسر اول است رزم یوز یا میم و یا ی حط

برون مشک دوز بمعنی جنگجوی باشد چه نور بمعنی تفحص و تجسس و جستجو کردن هم آمده
 است **روز بفتح اول و تخفیف ثانی** بمعنی رچر است و آن طنای باشد که هر دو سر از لجامی
 بندند و جامه و لنگ و امثال آن بر آن اندازند و بر پیر شربط کوبند و بزبان دیگر سازد خوانند
 و سگ آنکور برانیز گفته اند که بنای عیب الثعلب کوبید و با تشدید ثانی در عری حلقه
 که بر استان در ضرب کند و قفل را نیز کوبید و بمعنی زردن هم هست که هم ضرب خوانند و زردن
 برون رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد **روزین** برون امیر بمعنی محکم و استوار و مضبوط
 باشد و در عری بمعنی ارمیده و آرام گرفته و گرانمایه و چیزی که بوزن کران و سنگین باشد
 بیان **نهم در رای** **نقطه بارای فارسی** **مستمل بر د و لغت** **روز بفتح اول**
 و سکون ثانی برون تجد بسیار خوار و حریص در همه چیز را کوبید **روز** برون رجه رسیده
 که بنایان بر استی آن دیوار سازند و آنرا زرم پنهانیز کوبید و رسیده که هر دو سر آن را برنگ
 بندند و بران ریخت پوشید **نقطه بارای فارسی** **مستمل بر یست و یگ لغت و کایه**
رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن باشد و بمعنی فاعل که وار سنده و امر بر رسیدن
 هم هست بمعنی برسد و ارس و طناب و کند و رسن را نیز کوبید و طلا و نقره و مس و سیاه و سرب
 و آهن و هر چیز از فلزات که آنرا کشته باشند و در دهند **نقطه بارای فارسی** **مستمل بر یست و یگ لغت و کایه**
 رارس میگویند و جمیع آن را رساین و نام روزخانه است که بارس اشتها دارد و کوبند
 زنا را نیز گفته اند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پر خور و حریص
 در چیزی خوردن را نیز کوبید و بر پیر **اکول** خوانند و بمعنی آخر **اکول** و شکم خوار و حریص
 باشد بضم اول هم آمده است و کوبند را نیز کوبید و محکم و سخت را هم گفته اند و بکر
 اول امر رسیدن و رشتن است بمعنی بر سر و در عری بفتح اول و ثانی **مستمل بر یست و یگ لغت و کایه**
 و فساد کردن در میان مردم باشد و اینچنان بقضاد است و چیزی باشد از خبر و حکایت
 و امثال آن و مقدمه و ابتدای تب و بزم رسیدن حرارت را نیز کوبید و نام کوبیده هم هست **نقطه بارای فارسی**
 با تشدید ثانی برون قسام نام آهنی است که به تدیس کند رانه ساخت و نام نقاشی
 که در خدمت پیرام کور می بود **روزین** برون بهانه حسرت و افسوس و تاسف را کوبید
رسیدنا بابای فارسی برون تخمینا بلغت زند و پا زند فضل پانیرا کوبید **رس بفتح اول**
 برون مست مایه رستن است بمعنی خلاص شدن و نجات یافت و نزد محققین بر کسیر **مستمل بر یست و یگ لغت و کایه**
 کند که از صراط خواست نفسا نیز رسته باشد و از دوزخ قید بهشت نجات پیوسته
 و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده است و رسته و صف کشیده را نیز کوبید و بضم اول
 مایه روئیدن باشد یعنی روئید و بر آمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است

و نوعی از خاک سخت باشد و مطلقاً خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و خیره و غالب
آمدن و مستولی شدن هم هست رستاخیز یا خای نقطه دار بر وزن دستاویز قیامت را گویند
که محشر باشد رستاخیز بر وزن هفتاد محفف راستا است که بمعنی وظیفه و راتب و روزیانه
باشد رستاخیز بر وزن دستار محفف رستاخیز است که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد
محققین صاحب دولتی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی از من کبر
جان او نباشد رستاخیز بر وزن افلاک شاخ تازه را گویند که از پنج درخت بر آید و با بقیع
باشین نقطه دار هم آمده است رستاخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد
و بضم اول بمعنی توبه خیز باشد رستاخیز با کاف فارسی بر وزن قدهار بمعنی خلاص و نجات و فیروز
یابنده باشد رستاخیز بر وزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات یافته باشد و مطلقاً صف را نیز گویند
اعم از انسان و حیوان دیگر و راسته هر چیز هم هست همچو راسته دندان و راسته بازار و خاک
که در یک صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصی است
که در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوائی بود بشبه بغروت
و آنرا بر پیکر الغزال خوانند و بمعنی روینده هم آمده است رسته خاک کتابی از موجودات
است رستم بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم هم و ساکن رستم زال را گویند
رستی بضم اول بر وزن سستی راحت و فراغت باشد و چیز که و دلیر و شجاعت و غالب
شدن و مستولی کردن دیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ما خسر و خوردنی
اندک هم هست و بمعنی محکم و استحکام نیز آمده است و بفتح اول بمعنی خلاص و نجات یا فیه
رسیدن بر وزن حسد بمعنی سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم هست
و حصه و رسد را نیز گویند که میان اصناف و زعماء با قیمت میشود و هر کس چیزی میبرد
و رصد بصاد معرب است رسم بفتح اول بر وزن خم خدمتکار نزدیک باشد همچو آبدار و جامه
و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت و متعارف را نیز گفته اند رستم بر وزن
بدخون زینور و غسل را گویند و بمعنی یعسوب خوانند رستمی بر وزن خصمی خدمتکار
مقرب و نزدیک را گویند همچو شعر جی و کتب دار و شراب دار و سالتی و انا که سال
بسال و ماه بماه و روز بر روز راتب گیرند رستوار بفتح اول و نون بر وزن که سواد بر زبان
زند و پازند نیزه خطی باشد و بمعنی روح خوانند رستین بر وزن نشین بمعنی رسود است
که نیزه باشد بلغت زند و پازند بیان یا زدهم در رای پ نقطه باشین نقطه دار
مشتمل بر هجاء لغت و کایت رست بفتح اول و سکون ثانی نام روز یا زدهم
است از هر ماه شمسی و درین روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست
که عدل بدست اوست و مصالح روز ریش با و تعلق دارد و نوعی از جامه ابریشمی که آن بها باشد

و باز و راینز گویند که آن از سردوش است تا آرنج و میان مسافت میان دو دست راینز گفته اند
 چون از هم باز کنند و مخفف آرش هم هست و آن از آرنج است تا سر انگشتان دست و کمر و مقدار
 راینز گویند و زمی پشته پشته را هم گفته اند و قسبی زجر ماست و آن سیاه و بالید می باشد
 و نام نوعی از انجیر هم هست و سبب اب و زیوت راینز می گویند و با ثانی مشدد در عروپ یاران
 اندک و ریزه ریزه را گویند و رشان جمع آنست و بضم اول گردانیدن چشم باشد از روی قهر و
 غضب و خشم و بکسر اول مخفف ریش است که بر پله کوبند و مخفف ریش جراحت
 هم هست و رشان به فتح اول و ثانی باله کشیدن و بشیر نقطه دار مفتوح قهرهای کوچک
 یاران و یاران ریزه باشد گویند عریه است رشت به فتح اول بر وزن طشت نام شهر است
 از ولایت کیلان که از اسبیه پس گویند زنان و دختران آنجا بند تینان را خوب می یافتند
 و بعضی خاک و گرد و عجارتیه و کج و خاک و به هم آمده است و کج راینز گفته اند که بدان خانه
 سفید کنند و هر چیزی راینز گویند که از هم فرو ریزد و فرو باشد و دیواریه راینز گفته اند که شرف
 بر افتادن بود و بضم اول فروغ و روشنایی باشد و نام مردی بوده که اگر و بکسر اول بمعنی
 زشت و رسیدن بود و سرشت و طینت راینز گویند رشتا که با فوقا به وزن افلاک شاخ
 که تازه از پیچ درخت برآمده و راست رسته باشد رسته بکسر اول و فتح فوقا به تار بریشم
 و ریمان و کچر آنرا رسته باشد و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای مردم
 بسان تار ریمان بر می آید و پشت تر در شهر لا رضم میرسد و نوعی از جلوا باشد و آشی و پلا به
 هم هست و بضم اول رنگ هشته و رنگ کرده را گویند رسته به تار ریمان بود خام که آنرا
 دختر نابالغ رسته باشد و بجهت دفع تب افسون بر آن خوانند و کمره چند بر آن زنند و بر کمر
 لب دار بندند رسته در آن کباب از طول مدت و فرصت دور دراز باشد در کارها رسته
 صفا که کایت از باران است که بر پله مطر گویند و طول مدت راینز گفته اند رسته بکسر
 بکسر نون و فتح کاف فارسیه و سکون نون دیگر و دال به نقطه مفتوح ریمان باشد که چاه
 خواب همچو کاف و قوسشک و امثال آنرا بدان دوزند رسته به فتح اول بر وزن کشته بمعنی
 خاکسار به باشد و شخصی راینز گویند که لح باک میکند و خاکستر و خاک و به می برد
 و منسوب بر نشت را هم گفته اند و بمعنی دویم که خاکروب و خاک و به باشد بجای فوقا به
 نون هم آمده است رشت به فتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که غیرت و حسد
 باشد و بمعنی غیور و عجب و تکبر هم آمده است و کمره باشد که بر آن صواب می گویند
 و بضم اول عقرب و کزدم و بکسر اول چرک و ریم و بر مردکی و تخم شیش را گویند و بمعنی رست
 استاده و شخصی ریش بزرگ و ثخانی به هم آمده است رشت به فتح اول و بکسر کاف و سکون
 ثانی و نون متکبر و صاحب غیور و جسود باشد رشت بر وزن شبدیز جا نور است

چوب خواره که بر پهنه ارضه گویند رشتن بفتح اول و سکون ثانی و بنون نام فرشته است و نام
روز هجدهم از ماه های شمس و معنی پشته و کوه کوچک و کزیدن و کزیدن که هم آمده است
و در عربی ناخوانده بر و سیه و معنی آن رفتن باشد و فرو بردن سبک سر خود را بدو و در یک
و کاسه رشتن و بفتح اول و سکون ثانی و بنون مفتوح و او بالف کشیده و بدل ابجد زده
نام یکی از توکران های دختر پهلوی بوده رشتی بوزن تشییح اکروب و خاکروب و به کسر را گویند
رشتیه بوزن قصیده ریشه دستار پی را گویند که بعضی از آنرا شبیه کرده باشند
رشتینه بوزن قرینه صنع درخت صنوبر است و معرب آن را تیغ باشد و بعضی گویند
راشخ باشد و بعضی را گویند را تیغ یا نیمه عربی است و بعضی گفته اند روحی است الله اعلم
پیان دوازدهم در رای پی نقطه با صاد پی نقطه مشتمل بر سه لغت و کایه
صد کاه بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسیه بالف کشیده و چهار زده بمعنی قدمگاه
و نظیر کاه و جای که شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات ثوابت
و سیادات را ضبط نمایند و آنرا صدخانه نیز گویند و کایه از درگاه و محل بار دادن
پادشاهان باشد مردم را و باجگاه را نیز گویند و آن جای باشد که مردم سوداگر را باج کنند
و جای که اصناف و رعایا بنبه بندند یعنی حساب مال و اخراجات دیوانی را مفرغ سازند
صد کاه ده کایه از دنیا باشد صد کایه کایه از دنیا است و قال و حسد آدمی را نیز گویند
پیان سیزدهم در رای پی نقطه با طای حطی مشتمل بر دو لغت و کایت
رطب نوش بر دادن کایه از پیاله دادن بذوق تمام و خوشحالی مدام باشد رطل کران
کایه از پیاله و پیمانه نیز بزرگ باشد بیان چهاردهم در رای پی نقطه با غیر نقطه دار مشتمل
بر پنج لغت و کایت رخ بضم اول و سکون ثانی و روغ را گویند و آن باد است که با صد از راه
کلور پی آید و بفتح اول و سکون ثانی و ثانی میثله کلنار است و آن کل درخت اناریست که بغیر از
کل تر پی دیگر ندارد و بهترین آن کلنار فارسیه باشد رخ بوزن سبزه بتور را گویند و آن نوعی
از لباس است که از پیشم کوسفند بافند و شتر مردم بدخان و بعضی از مردم کشمیر پوشند و خوان
با و او بالف کشیده بنون زده و حرکت اول مجهول نام کوهی است در مغرب نزدیک بافریبه
رخید بوزن سعید ابلاغت سریا پی دانه است در میان کدوم که آنرا بشیران پی هر گویند
بفتح ها و سکون را و بعضی گویند عرفی است بیان پانزدهم در رای پی نقطه با ف
مشتمل بر شش لغت و کایت روف بوزن صف سکون پی که بر در خلفا بجهت نشستن
سازند و برآمدن که باشد از دیوار درون خلفا بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای زینت
خانه چیز بران گذارند و در عربی نیز آن برآمدن که راف میگویند راف بفتح اول بوزن زبان
نسفع و شفاعت کنند باشد و بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیدن پیوند سال و جامه باره و

سوراخ دار باشد بنوعی معلوم نشود روشه باشد شطرد از وزن سبوجه باز پیوسته کی و ظرافت
 باشد و بمعنی بی بردن و یافتن و برجیدن هم هست و عصیان را و گاه را نیز گفته اند رفته بفتح
 اول و ثانیه پروین را گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در کوهان ثورست و بعد از آن که
 رفته بفتح اول و بر وزن رسیده لنه و گفته چند باشد که بر مثال کرد بالشی در هم دوزنده و خیریان
 را بر بالائی آن کسرتانید بر نور بندند بیان شازده در رای بی نقطه با قاف **مشتمل**
بر چهار ده لغت و کنایت رق بکسر اول و سکون ثانیه پوست لاک پشت در پای
 باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرایه است و بعضی دیگر گفته اند نام لاک پشت است
 در عری و باین معنی بفتح اول هم آمده است رقا را بفتح اول و ثانیه و رای بی نقطه بلف کشیده
 و بقاف زده صدای دست و پای ستوران باشد رقا هم بضم اول و بکسر قاف و سکون بی نقطه بلغت
 یونانی جفت آفرید گویند که نوعی از سوره جان است و بعضی گویند خصیه الثعلب است الله اعلم
 رقص بملوکا کایه از راحت و استراحت کردن و از پهلوی بهلوی غلطیدن باشد رقا با اول مفتوح
 و سکون ثانی و عری بی نقطه بلف کشیده بمعنی سرخس و ککدار و آن چوبکی است دولی
 که در کنار دریای خزر یا بند گویند عری است رقا بفتح اول و ثالث هر کیا پی را گویند
 که حیرت انگیز کند همچو خامه اقطی و اخبار و بدو مرم و مانند آن عومما و بمعنی رقا است که
 سرخس و ککدار و باشد خصوصاً آن پیچی است سرخ رنگ اگر آرا بگویند و یکشال از آن بار
 و پخته نیم برشت بخورند از آریه را که بسبب افتادن بار داشت بخور می سنکین بهم رسیده
 نافع است و بضم اول در عری پنبه و پاره را گویند رقا بفتح اول و ثانیه نیکون کایه از زمین است
 و بجای بی بی بی نقطه شش نقطه دار هم بنظر آمده است که رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد رقا بفتح اول
 نیکون کایت از آسمان است رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد کایه از زمین است
 رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد کایه از زمین است رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد کایه از زمین است
 میکرده اند و درین یکشنبه روز نهم رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد کایه از زمین است
 خانه چسپانید اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند چون درین روز فریدون طلسمها
 فرمودی نوشتن بعضی واضع این رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد کایه از زمین است
 رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد کایه از زمین است رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد کایه از زمین است
 و عربان اسلام علی نوح فی العالمین چه نویسند و بر غم اهل هند و پنجم اسفند ماه باشد
 که در چله پنجم حوت و درین روز رقا بفتح اول و ثانیه نیکون باشد کایه از زمین است
 صورت حشرات دارد و بر وزن زبون بمعنی خنابا باشد و آن برکی است که بگویند و بر دست
 و پایه بندند و بضم اول هم آمده است رقیان را کایت از عارفان و اصحاب مشاهد
 و ککداران دکان اسرار و از باشد رقیان هفت با کایت از سیه سیاره است رقا بفتح اول

کایت از عرش و کایت از حرف الف باشد بیان هفدهم در رای بی نقطه با کاف
 مشتمل بر یازده لغت و کایت را بفتح اول با خود قهر و خشم آهسته
 آهسته حرف زدن باشد و باین معنی باز بی نقطه دار نیز گفته اند و بمعنی رسته و صف
 کشیده هم آمده است و بلغت زنده و یازند بمعنی تو باشد و بعبره است کوبیدن رکاب
 بکسر اول و وزن بقاب پیاله باشد هشت پهلوی و دراز و بمعنی اسپ سواری هم آمده است
 و در عربی حلقه مانند را کوبیدن از طلا و نقره و امثال آن که درد و طرف زین اسپ آویزند
 و بوقت سواری بیخهای بار در آن کتد رکاب پیاده را کوبید که همراه سوار بر او رود و درین
 روز کار او را جلودار خوانند و شخصی که بغلیک و پیاله نگاه میدارد رکاب پیروزی حساب
 پیاله و بغلیکی و طبعی باشد و اسپ جنبیت و کل را نیز کوبید و شمشیر بی که بر پهلوی اسپ
 بندند و آنرا زیر رکاب هم خوانند رکاسه بضم اول و وزن خلاصه خاریشتی که خوارهای
 خود را چون تیر اندازد و آنرا بعبره ابومعج کوبید رکاسه باشد بی نقطه دار و وزن و معنی رکاسه
 است که خاریشت تیر انداز باشد رکاب بفتح اول و وزن زبان بمعنی سخن کویان با خود
 آهسته آهسته از روی خشم و قهر و باین معنی باز بی نقطه دار هم آمده است رکبی بضم اول
 و وزن قطنی زر خالص باشد منسوب شخصی و آن شخصی که میاگر بوده و رکابا بد شیراز
 رانیز کوبید رکاب بفتح اول و ثانی بواو و رسید و فوقانی بالف کشیده بزبان زنده و یازند
 بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد رکوم بفتح اول و وزن شوم و بلغت زنده و یازند
 بمعنی شما باشد که خطاب با تعظیم و خطاب با جمع است و بعبره استم
 کوبیدن رکبیدن و وزن مکیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر
 و غضب بیان هجدهم در رای بی نقطه با کاف فارسیه مشتمل بر سیزده
 لغت و کایت را بفتح اول و سکون ثانی معرفت و با خود آهسته آهسته
 از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و نسب هم هست رکال بضم اول و وزن
 و معنی رغال است که آنکشت باشد رک باز گرفتن کایت از کاهلی و سستی کردن باشد
 در کار بی رک بمل خاریدن کایت از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار یکشتن دهد
 رک جان بکسر ثانی کایت از شریان و حیل الوری باشد رک خوابیدن بمعنی رک باز
 گرفتن است که کایت از کاهلی و سستی کردن در کار بی باشد رک در تن برخواستن کایت از
 قهر و غضب و خشم و استیلا باشد رک بکسر اول و ضم ثانی و سکون و او مجھول که باس و لته و جا
 گفته سوده شده و از هم رفته باشد و چادر محیب یک لخت را نیز کوبید و بضم اول هم درستست
 رک بضم اول و ثالث مجھول و وزن سلوک بمعنی رکوست که کرایس و جامه و لته گفته از هم
 رفته باشد رک بکسر اول و سکون ثانی و ظهورهای هوز بمعنی رکوست که لته گفته و کرایس

از هم رفته باشد و چادر یک تخت را نیز گویند که کوی با یای حطیر بر وزن و معنی رگوه است که گفته
 ولت مستعمل و چادر یک تخت باشد که بر وزن رمید ما ضی رکیدن باشد یعنی آهسته آهسته
 از روی قهر و غضب با خود سخن گفت و حرف زد که بر وزن رمیدن آهسته آهسته
 با خود از روی قهر و غضب سخن گفت باشد یا نه نوزدهم در این نقطه بایم **مشتمل**
 بر یازده لغت و کایت **بفتح** اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و نفرت باشد و بمعنی
 رفته و کله کوسفند و اسب و غیره نیز آمده است و بر اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند
 و گوشت اندرون و پیرون دهان را نیز گویند و نام دشتی و صحرایی هم هست و در عربی بشتید
 ثانی بمعنی کرخت و گریز و چیزی خوردن و صلاح آوردن چیزی باشد و بضم اول موی زهار
 آدمی باشد و گوشت درون دهان را نیز گفته اند و نام دشتی و صحرایی هم هست و در عربی
 باشتید ثانی حرمت کردن خانه و صفه و جای که شکسته و از هم ریخته باشد و بکسر اول
 محفف ریه است که چرک زخم و امثال آن باشد و در عربی بشتید ثانی مال بسیار و مغز خیر
 و حاک را گویند که تراب باشد **ماد** بفتح اول و رای قرشت بر وزن دمادم بمعنی مقابل و کونا
 کون و پیوسته و متعاقب و پی در پی باشد **ماس** بفتح اول بر وزن تماس **مصطک** را گویند و آن
 صمغی است و دلی و آن را ماست هم میگویند با فوقانی در آخر **حزک** بفتح اول و زای فارسی
 بر وزن اندک بمعنی لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی نگاه کردن و از
 جای فرو افتادن و افتادن هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است
مس بفتح اول بر وزن مس خاک قبر و کور باشد **م** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن روش بمعنی تبدیل
 است که تبدل کردن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده است **رمطان** باطای نقطه دار بر وزن شیطان
 نام یکی از اصحاب دین جحش بوده و با اعتقاد او نور مختار است و ظلمت موجب رها بر وزن
 نمک بمعنی ریز است که کله کوسفند و ایلمی اسب و غیره باشد **مک** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی
 بالف کشیده بلغث زنند و پاژند اسب **ماد** یا را گویند **مک** بفتح اول بر وزن ائنان موی زهار
 را گویند و بضم اول هم درست است و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است **مس** بفتح اول و ثانی
 بر وزن چمر بلغث زنند و پاژند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه هرگاه گویند **مس** را دیدم
 یعنی همه را و مجموع را دیدم **مول** بضم اول بر وزن سلوک بمعنی ایستادن باشد **موم** بفتح اول
 بر وزن زبون پنهان را گویند و آن زری باشد که پیش از کار میزد و در دهند و زری را نیز گویند که در
 عوض متاع بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خزیه و هند و اند بشرط کار در **م** بفتح اول
 و ثانی بمعنی کله کوسفند و ایلمی اسب باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردم را هم گفته اند و پروین
 را نیز گویند که بر پی یا خوانند و در عربی باشد ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن
 چیزی باشد و بضم اول در عربی ریمان گفته و ریمان پوسیده را گویند و بمعنی

همه و مجموع هم گفته اند میان بایای خطی بر وزن غنخوار شبان و کلاه بانرا کوبند
 میان پسته در رای بی نقطه بانون **مشتل بر سه و شش لغت و کایت**
 رت بضم اول بر وزن رینه بمعنی رن است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند بفتح اول
 و سکون ثانی و جیم معروفست که چهار بی و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب
 هم هست و رنگ و لون را نیز کوبند و حال بر وزن چنگال طعام و خوردنی را کوبند رخ باران
 بکر جیم کایت از مرضی است باشد رخ بر وزن بنج بمعنی آزرده و زجت و بیمار باشد و از روی
 ناز و بخت خرامیدن و تکیه کوبند بفتح اول و کراتی در ال بحد بمعنی حرف و سخن باشد
 و تراشه را کوبند که از چوب جدا شود و دست افزای که در و در کران بدان چوب و تخته
 تراشند و امر بر ندیدن هم هست یعنی برند و چوب تراش و تراشند را نیز گفته اند و بمعنی
 خوشبو و خوش کوار هم آمده است و بمعنی کرد و غبار باشد چرخاك رنگ کودی را کوبند
 که از روی خاک بر خیزد و مورد را نیز کوبند که بر پی آس خوانند و بعضی کوبند درخت غارت
 و آن درختی باشد بزرگ و برك آن بزرگتر از برك بید میشود و آنرا میونانی ذاتی خوانند و ربود
 و در دیدن راهم می کوبند و هر چیز ز محنت را نیز کوبند همچو ماز و وهیلله و پوست اثار و امثال
 آن و بکنار اول مردم محیل و زیرک و پی باک و منکر و لا ابایی و پی قید باشد و ایشانرا از بیعت
 رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت
 باشد رند فریب با هم و فاورای فرشت و یای خطی و سین بعضی بر وزن اسپانکیز بلغت
 بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کایت از پروردگار است و علم پادشاه هم هست کوبند در
 جزیره از جزایر و درختی است که باران درخت مرغ است و دیگر عجایب است رندان
 خاک نیر کایت از باران پنهان و دقیق نظران و کسای که دقیقه از دقیق تحقیقات را فرو
 نکذارند رند دهل درید کایت از کسیه است که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد رندش
 بکسر ثالث بر وزن رنجش ریزهای که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن بر بردند
 بکسر اول تصغیر رندست که محیل و زیرک باشد و بمعنی غلام بچه و کود که هم آمده است رنگ
 بفتح اول بر وزن خند افزار پی باشد که در و در کران چوب و تخته را با آن هموار کنند و بزرگ
 و عظیم را نیز کوبند و باین معنی باز بی نقطه دار هم آمده است و نام کایه است بهاری که اکثر
 چرندگان خصوصاً کوسفند بچیدن آن فریه کردند و نوعی از چرم با سیاه رنگ رندیدن
 بر وزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رسته هم هست و بمعنی خرامیدن بناز و بخت
 گفته اند رنف بفتح اول و سکون ثانی و فام بمعنی پیرایه است که بید مشک باشد بلغت بر پی
 و بعضی کوبند عمر پی است رنگ بر وزن سنک چند معنی دارد معروفست که بر پی
 لون کوبند حصه و قیمت و ضیاع بود عیب و عار را کوبند محنت و آزار و رنج باشد

بضم اول و سکون ثانی و یای بی نقطه و یای بی نقطه و یای بی نقطه و یای بی نقطه

زور و قوت و توانایی باشد روح جان را گویند ۷ شتری قوی که از بخت نجات نگاه دارند ۸
 مال و زر و اسباب را گویند ۹ نفع و فایده باشد ۱۰ اژده که در ویشان پوشند الطرز
 و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد ۱۱ مثل و مانند و نظیر و شبه را گویند ۱۲ نجیر
 و بز کوه و کاودشتی ۱۳ مکر و حیله و دغاغ ۱۴ رست و رویدن باشد چرخ در نك بمعنی
 خود و رویدن نك بمعنی رویدن بود ۱۵ خوی و نزوف ۱۶ خوشی و خوشحالی و تر و رسته
 ۱۸ بخالت و شرمندگی ۱۹ خورا گویند و بر پی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار ۲۱ مایه نك
 و قلیل ۲۲ زرو سیم ۲۳ دزدی ۲۴ قمار و حاصل قمار ۲۵ خداوند و پادشاه ۲۶ بد را گویند
 که فیض خویش ۲۷ شخصه احوال را گویند ۲۸ کایه از اخذ او و چ باشد چنانکه کسی از
 کسی طبعی و توقعی دارد گویند رنگی بر و ندار یعنی اخذی و جری نمیتوانی کرد ۲۹ خال
 و قطره سیاه که بر جای گذارند ۳۰ شیرین کاری یعنی مصدر فعل خوب شدن ۳۱ جلال
 دایره ۳۲ خشم با خجالت آمیخته ۳۳ شرم و حیا ۳۴ ناراستی و خجالت رنگ از دادن کایه از
 طرز روش و سیرت جو اندازان باشد رنگ او بر وزن جنکا و رکیه را گویند که هر دم خود را
 بشیوه و رنگی بر آورد و فریب دهند و محیل را نیز گفته اند رنگ آوردن کایه از خجل شدن و رو
 ساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را گویند رنگ بر آوردن بمعنی خجل شدن و خشم
 و قهر با خجالت آمیخته باشد رنگ برکان بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه کران
 آنرا بجهت شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ برکان هم میگویند رنگ بست کایه از
 رنگ بر قرار و بپای تغییر باشد رنگ بکسر ثالث کایه از رواج و رونق بهار باشد رنگ بکسر
 کایت از شراب فروش است و بر پی خور گویند رنگ و نا بکسر اول و سکون ثالث بفتح ثالث
 و رای بپای نقطه بواور سیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند فیل بر نك را گویند
 و آن جانور بیست معروف در هندوستان و بایب معنی باز بپای نقطه دار هم بنظر آمده است
 رنگ بفتح اول و ضم رابع بر وزن زهر نوش محفف رنگ فروش است که بریشتم فروش
 و بریشتم کرو و نکر بر باشد و محیل و مکار را نیز گویند رنگ فروش کنایه از مکار و محیل و فریب
 دهند باشد و نکر بر و بریشتم فروش را نیز گفته اند رنگ لکاسکون ثالث و ضم لام و کاف
 بالف کشیده رنگ لاک باشد و بدان چیزها رنگ کنند رنگ و بوی کایه از شان و شوکت
 و کرو و فرو و استعداد تمام باشد رنگ هوا بکسر ثالث کایه از تاریکی و تیرگی هوا باشد رنگیدن
 بر وزن لنکیدن رویدن و رستن گیاه باشد رنگ با نون بالف کشیده شقیه رنگ باشد و آن
 میوه است شبیه بشفتالور رنگی که بفتح کاف قوس قرچ را گویند رنگ بفتح اول و واور و
 سرمد بمعنی غیبت است که در مقابل حضور باشد رنگ بر وزن فلوس نام سنگی است
 گویند که خالقی از آن سنگ در انکشت کند غم و اندوه و حزن بد و نرسد

بیان بیست و یکم در رای بی نقطه با و مشتعل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت
 و کایت در بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن و امر رفتن باشد بمعنی آواز خرن هم آمده است
 و بضم اول معروفست که بر بی وجه خوانند و بسبب وجهت و باعث را نیز گویند و بمعنی را و سلخ
 باشد و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن هم هست و بر وزن
 هوای بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و حصول کار هم هست همچو کام را و بضم اول در
 عربی دیدار و خو بی منظر باشد و بکسر اول هم در عربی تشدن را گویند و ریمانی که بدان بار بر
 شتر بندند و در بفتح اول بر وزن سواد زمین است و بلند و پشته پشته پر آب و علف باشد
 و کارهای رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده
 است و در بفتح اول بر وزن مدار خد متکار محبوسان و زندانیان را گویند و باین معنی بازاری
 نقطه دار هم هست و از بر وزن نماز بمعنی روار است که خدمتکار زندانیان باشد و اسب
 بی نقطه بر وزن پلاس رستن باشد و آن پیشتر در آیه ای بیستاده روید و بر بی جرم الماء و کرس
 الماء خوانند و راق بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ابوانی که در حربه دوید
 باشند و راق بی ستون کایت از آسمان است و روان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده
 بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و باین معنی را نیز گویند و بمعنی جان و
 نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که بدن باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مراد از روان
 نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی و از جمع روان است که نفوس باشد چه روان
 بمعنی نفس است و روان آورد بفتح اول و سکون را و دال بی نقطه حکیم و بخرد و دانای صاحب
 عقل را گویند و آن بخش نام فرشته است که علم دانش با اوست و بر بی او را روح القدس خوانند
 و بضم بای بجد و دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد و روان خواه با خای نقطه دار و او معدود
 بر وزن شبانگاه اهل دیو نمز و کدا و کدای گفته باشد و روان کرد بکسر کاف و سکون
 را و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه کی یاد بمعنی جبر و تست را و او بر وزن کجاوه
 رباب را گویند و آن ساز است مشهور و بمعنی ترکیب آن آواز خرن بر آورنده است چه
 رو و آواز خرن و آه بر آورنده صدا و ندا باشد و رانی بر وزن هوای بمعنی مجازی باشد
 که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق دانستن را نیز گویند و با بضم اول و بای بجد بالف
 کشیده بمعنی روباه تریاک است که بر بی عنب الثعلب خوانند در اختیارات و روباه تریاک
 بضم تری قریش و فتح بای بجد و سکون کاف سک انکور را گویند چه تریاک بمعنی انکور باشد
 و بر بی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند بفتح فار و باه ترکیب باهای یکسور خاندنست بنزیک
 تیر انداز باشد و باه زرد بکرها کنایه از آفتاب عالم است و باه کردن کاین از مکر
 و حیل و زریدن باشد و بر بر وزن موبند نقاب را گویند و پوشش بابای فارسی بر رخ و پرده

باشد و طبع و مطالایز کویند و کثایه از هر چیز پ که ظاهر و باطن آن بیک نوع نباشد و امر
 باین معنی فاعل هر هست روپان بکسر ثالث بروزن رو میان بمعنی اریان است که مملک آبی باشد
 و بر پ جراد البحر خوانند چون آنرا با خود سیاه بگویند و بر ناف خمد کنند حب الفرع را بر و ن آورد
 روح با جیم بروزن و معنی روزست که بر پ نفار خوانند و بپند پ نبیله کا و را کویند
 که کا و کویند روح بضم اول و سکون ثانی و خای خطی نام پرده باشد از پرد های موسیقی
 و در عر پ نفس ناطقه را کویند روح مکرم بکسر خای خطی کثایه از جبرئیل علیه السلام است
 روح بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کیهی است بلند و بزرگ و ابریک و باد
 خلا و در میان آب میر وید و از آن حصیری بافند و در خراسان آنکور و خرز به بدان او تک کنند
 روخ چکاه با جیم فارسی و کاف بروزن کور سواد کی را کویند که میان سر او موی نداشته باشد
 و او را آدم سر و بر پ اصلح خوانند با صاد و عین پ نقطه گویند این لغت پهلویست و مرکبست
 از روخ و چکاد بمعنی تارک سر ساده چر روخ کیه بلند ساده بی برک و بارست و چکاد بالایی
 پشایه که نزدیک بتارک سر باشد و روح بضم اول و سکون ثانی و محمول و دال البجد هر رود خانه
 عظیم و سیال را کویند عموماً و رود خانه اموراً خصوصاً و هموزند را نیز کویند و نام سازست
 که نوازند و بمعنی روده کوسفند و غیره باشد و زم مکان حلای و تارای که بر روی سازها کشند
 و مرغ و کوسفندی که پر و موی را تمام کند باشند و بر و غن بریان کرده باشند و در دایه بروزن
 نوشته نام دختر مهراب کلبی است که زال او را خواست و رستم از تو تولد یافت و نام قلعه است
 که رود دایه در آن قوط داشته و رود آو و رفته و او و سکون را رود ال هر دو پ نقطه نام رود خانه است
 و در موبد الفضل بحرف دال آخر نوشته اند و در آه و بضم ها و سکون و او نام رود خانه است
 رود بار با بای البجد بروزن کوهسار نام بلوکی و شهر بیت مابین کیلان و قزوین و بمعنی جدار اول
 آب و رود خانه بزرگ و جای که در آن رود خانه بسیار جاری باشد و در بکون ثالث
 و فتح زلی فارسی و سکون میم نام رود خانه است مشهور و در ساز با سین پ نقطه بالف کشید
 و زلی نقطه دار زده مطرب و سازنده را کویند و درک با ثانی محمول بوزن خوبک و شق را کویند
 و آن جانوریست که از پوستش پوستین سازند و کویند هر چند او را پیشتر زنده فربه تر شود و پوستش
 نفیس تر گردد و در دکان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشید و بنون زده جمع روده است و رود
 کا بروزن کوزه دانی بمعنی رود کانت که جمع روده باشد و بمعنی مغر و روده هم گفته اند و در دکان
 بالف کشید و بخای نقطه دار زده جای که در آن رود خانه و چشمه و زده هاب بسیار باشد و در
 بروزن سوزن رو بناس باشد و آن کیهی است که چیزها بدان رنگ کنند و در دکان بادل البجد
 بروزن هوشنک بمعنی رودن است که رو بناس باشد و در بروزن سوده معروفست که لمعا
 کوسفند و غیره باشد و باین معنی مرغی باین را نیز کویند که پر و موی او را پاک کرده و روغن بریان کرده

باشند و آنرا روده کرده هم میگویند و بعد از سه روز خوانند و در نماز بسم اول و سکون ثانی در محمول
و رای قرشت و فتح میمون و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ناز است که بعد از نماز گویند
روز معروفست و بعد از چهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد آن
باشد که آفتاب برآمد و کایت از ظاهر و آشکارا روشن باشد و بمعنی روز که هم هست که کایت
از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است و فرصت از فرصت روز افکس یا هم روز و فاکس
بروزن چوبک زدن پیکر و زدن میان را گویند یعنی پیکر که بیکر و زاید و بیکر و زاید و آن تب
را بعد از غیب خوانند بکسر غین نقطه دار و زامید ویم کایت از روز قیامت است روز بازار
روشن کار و بار و کرمی باز باشد و هر روزی را نیز گویند که در کجا مردم خرید و فروخت
کنند و کایت از روز قیامت هم هست روز بازار خواست بمعنی آخر روز بازار است که کایت
از روز قیامت باشد و زبان با بای بجد بالف کشیده و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه
سلاطین و پادشاهان و غیر ایشان نشیند و او را درین زمان دربان خوانند و روزبانان
جمع است که دربانان باشد و سر هتک و چاوش و نگاهبان و شفیع را نیز گویند و بمعنی جلال هم
آمده است روز بیکر بفتح بای فارسیه بمعنی روشن رای است که هر دراست و درست بے غل
و غش صاف و پاک باشد و روز چک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز یازدهم شعبان است
که روز برات باشد و شب این روز را شب چک و شب برات گویند و روز خب بضم خاء
نقطه دار و سکون سین بے نقطه و بای بجد کایت از کاهل و غافل و سست بودن در کارها باشد
و روز خب شبیر کایت از عابد و زاهد ربانی باشد و زرد و راهزن و شبیر و رانیز گویند
روز خوش بکسر ثالث کایت از ایام جوانی است و روز خون بکون ثالث تاخت بردن در روز باشد
بر سر غنیم چنانکه ایشان بے خبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را شبخون گویند و روز
دار بادال بجد روزن هوشیار خدمتکار و بندگان را گویند و زرد رنگ بکسر ثالث کایت از
روز قیامت باشد و روز رخ بکون ثالث روشنی و شفافی و سرخی روی را گویند و کایت از سرخ
روئی هم هست روز سیاه و روز سیاه بکسر ثالث کایت از زرد و زما و روز نخ و آزار
و تشویش باشد و روز رخ بکسر ثالث و فاو رای بے نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده
کایت از بعد از طلوع صبح است که نزدیک بطلوع آفتاب باشد و روز کار یا کاف فارسی بالف
کشیده معروف است که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافه بجزی
و کید و زمانه کنند که آنچه بزرگان در آن بوده باشد همچو روز کار جوانی و روز کار پیغمبر و امثال
آن و با کاف تازی روز جنگ را گویند و روز کار بردن کایت از عمر و اوقات ضایع کرد باشد
روز کار رفتن کایت از بے دولتان و بے ماحصلان باشد و روز گرد بکون ثالث و کاف
فارسی مشوح بر او دال بے نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالم تابست و روز کوشش بکسر ثالث

الحفال بندند از هیچ چیز نرسند و روش چراغ بکسر جیم فارسیه نام نوازی است از موسیقی و شنیدن
 باثانی مجهول منفرد و سوراخی را گویند که در خلفا بجهت روشنایی بگذارند و تابان
 رانیز گویند و بمعنی روشنی دان هم هست که چراغدان باشد و روش قیاس بکسر قاف کایت از مردم
 صاحب فراست باشد و شک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن نام دختر دارا
 که سکندر بموجب وصیت دادا او را بعد نکاح خود در آورد و نام دارویی است مانند کاه خنجر
 شده و در کون مشعلی را و شک میگویند و روضه باغ رفیع کایت از ریاض نهشت است و روضه
 ترکیب کایت از قالب مردم است که جلد آدمی باشد و روضه دوزخ بار کایت از شمشیر آید باشد
 روضه فیروزه رنگ کایت از آسمان است و روض بضم اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار مختلف
 اروض است و آن بادی باشد که از راه کلور می آید و بفتح اول در عری حمله ر و باه و حمله کرد که
 و پنهان سویی چیز پرفتن و میل کردن و کرخن را گویند و پستی کوه را نیز گفته اند و روض بفتح اول
 بروزن کودن معروفست و آنرا از دوزخ کوسفند و کاو و امثال آن میگیرند و وجه تسمیه آن روان
 شده غن است و غن سنگ عصاره باشد و غناس بروزن و معنی روپاس است و آن یکایه است
 که چیزها بدان رنگ کنند و رغن بر یک ریختن کایت از کار و مهمم فرمودن مردم پله حاصل
 و مهمل و ضایع باشد و رغن خود بکسرتون کایت است از مذهب و دین خود و رغن خوش بکسرتون و ضم
 خای نقطه دار و رغن کج در را گویند که رغن شیر ریخت باشد سموم را نافع است و رغن روزه
 بکایت از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد و رغن زبان بسکون نون و فتح زای نقطه دار کایت از زم
 کشار و چا پلوس و تیتال و فریب دهند باشد و رغن مصری رغن بلبان را گویند و رغن مغ
 کایت از عقل و تدبیر باشد و رغن بفتح اول و غیر نقطه دار نانی باشد که خیر آنرا بار و رغن سرشته
 باشد و عصار و رغن کر را گویند و رغن غنیه با غیر نقطه دار و نون بروزن هر شنبه نانی را گویند
 که خیر آنرا پیر کرده در رغن پیزند و بعضی گویند نان کرجی است که بر آن رغن ریزند و دیگر
 برابر لایه آن گذارند و همچنین تا چند آنکه باشد و رغن با فابزیان سفیدی سمرقند نیز قطره
 را گویند و آن تخمی است معروف و رغن بضم اول و کسرتا و سکون سین نام حکیمی است یونانی
 روکاه با کاف فارسیه کایت از دیباجه کتابست و دست بالایی جامه رانیز گویند و پیشوای
 قوم پیشوای میت را هم گفته اند و کس بفتح اول و کاف بروزن مهوش یعنی دهر باشد که دنیا
 و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن همچو باطنش نباشد و رغن بضم اول و ثانی مجهول
 بروزن موم موی زهار باشد و باثانی معروف ملکی است مشهور محمد و دیشام و حقیق
 رویم هم هست یعنی روی من و بفتح اول نام درختی است که مقل میکر ثمر آنست و بعضی گویند
 صمغ آن درختست و مملوس بالام و سین بفتح اول و کاف بروزن عود سوز نام شربت از فرتک
 بنام بانی آن که پسر نرود باشد و او نرود را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود و آنست

روی داند نمودن کاینکه مردی و کمر و احسان کرد باشد

باشد و کایت از کیه و چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد روی خاندان یکسر ثالث کایت از بهترین
و اشرف دو دمان و خاندان باشد روی دیدن کایت از طرف گیری و جانب داری کردن باشد و نیز
بفتح اول و وزن تمیز بمعنی ظن است چنانکه اگر گویند روز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن
غالب چنین است رویشند بفتح اول و شیر قطره دار بر روز علی بنده بفتح ز ند و بازند سپر را گویند
که بر پی جئه خوانند و در جای دیگر سر را گفته اند که بر پی راس گویند الله اعلم روین باثانی مجهول
بر وزن سوزن رو ناس باشد که چیزی به بدن رنگ کند رو ناس باثانی مجهول بمعنی روین است
که رو ناس باشد روی نسل آدم کایت از اشرف خلایق و پیغیران باشد و قرار و آرام رانیز گفته اند و یک
بر وزن هوشنک بمعنی رو ناس است که چیزی ها بدن رنگ کنند روی نمودن کایت از حاصل
شدن و در خاطر گذشتن و راه نمودن باشد روین باثانی مجهول و یای حطی بر وزن روین
نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ
دوازده رخ بردست پشون پسر کیو کشته شد و نام پسر پیران و یسه که او بدست پشون کشته گشت
و نام ولایتی است و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشد روین تر لقب اسفندیار است
و او را اسفندیار روین تر نه گفته اند و کایت از مغر و لم هم هست چر روین تر مغر و را گویند
و معده رانیز گفته اند روین تر بضم خای نقطه دار کوس و دماده و نقاره بزرگ را گویند روین تر
بکسر او دال البجد قلعه است از ولایت توران گویند ارجاسپ و الی الخ دختران کشتاسپ را
گرفته در قلعه محبوس داشت اسفندیار از راه هفت خان رفته آن قلعه را گرفت و ارجاسپ
را کشته خواهر از خود را خلاص کرد و کوس روین رانیز روین تر گفته اند و یینه تر بفتح نون همان
روین تر است که لقب اسفندیار و کایت از معده باشد روین تر بضم خای نقطه دار بمعنی روین تر هم است
که کوس و نقاره بزرگ باشد روین تر بمعنی روین تر درشت که نام قلعه باشد از توران
پایان پست و دوم در رای نقطه باها مشتمل بر پست و پنج لغت و کایت
به بفتح اول و سکون ثالث بمعنی مخفف راه است که بر پی طریق گویند بمعنی مرتبه و بار هم هست
چنانکه گویند یکمرتبه و یکبار و رسم و قاعده و قانون رانیز گفته اند و نغمه و آهنگ را هم
خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول نیک و سیرت زها و عباد و پارسا باشد و رها
مرکب ازین است و آنرا روهبان هم میگویند و افتادن کایت ازینجهت دزدان بر سر مردم و غارت
کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند و هم بضم اول بر وزن غلام
نام پسر کورد راس است که در جنگ دوازده رخ بار مارا کشت و بکسر او در عری باران قطره
رین را گویند که نرم باران باشد و انجام بر وزن سر انجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد
از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است مطلقا چه بمعنی انجام بنهایت رساندن
و یا آخر آورتن است و مرکب راه را بنهایت و آخر میرساند پس بمعنی بهتر باشد و بمعنی پیک

وقاصده آمدن است و انجام روحانی کثایت از ابراست که مرکب سوار بر شب معراج پیغمبر
 صلوات الله علیه باشد و نفس مطینه را نیز گویند و آورد بفتح اول یعنی راه آوردست که سوغات
 و هر چیز که کیسه از جای بیاید برای کسی بیاورد اگر همه چند بیت از نظم و نیز باشد و آنرا بر
 عراضه گویند و در آور سجده دال بجد هم گفته اند و بی بر وزن سماعی نام مقامی است
 از موسیقی رهبان بضم اول و بیای بجد بلف کشیده بر وزن بهتان زاهد و پرهیز کار باشد
 و وجه تسمیه اش محافظت کننند نیک و سیرت باشد چه بمعنی نیک و بان بمعنی محافظت
 کننده است چنانکه باغبان و کله بان و امثال آن و بفتح اول خداوند راه رهن بر وزن
 شهر بمعنی دلیل و برهان باشد و در کلام بکسر ثانی صوتی است از تصنیفات نیکسای
 چنانکه گویند این صوت را چنان نواخت که خضار مجلس جامها بر تن پاره پاره کردند و صدوا
 کردند و روان از کثایت از طالع بان حق و سالکان باشد و روان بکسر نون کثایت از سالکان
 شب زنده دارست و روان کوه و کثایت از سبعة سیاره است که هفت کوه متخیره باشد
 و شاه باشد و قطعه دایره بر وزن درگاه بمعنی شاه راه است که راه کشاده بر رک باشد و هشته
 بفتح اول و ثالث بر وزن عیشه ارده را گویند و آن کجی سیاه کرده است که با غسل و شیره
 و در تاب خوردن رهن بر وزن و حشی بمعنی برهشته باشد که ارده کجی است آن کرم و تر و غلیظ
 بوده کشای با کاف فارسی بر وزن رهنمای نام روز همدهم از ماههای ملکی نزدیک چندی باشد
 و کوی با کاف فارسی بر وزن مه روی مطرب و خواننده و خیا کرست و نغمه سراییده نشسته
 کثایت از کدای سر راه باشد و مردم غریب پنهان و مان و مسافر و قاصد بکسر پیوسته در راه
 باشد و در قطع الطریق و باجستان را نیز گویند و نور دایره و او بر وزن هرز کوه بمعنی
 اسپ باشد خصوصاً و رنده را نیز گویند عموماً که به تنیدی و جلدی و اشتلم براه رود خواه انسان
 باشد و خواه حیوان دیگر هر چیزی که راه را در هم نورد و بچند و غلطد و کثایت از کدای و کدای
 کنده هم هست و بضم اول و ثانی بر وزن رسیدن نام کوهی است در سرانند پ گویند آدم صافی
 چون از بهشت بر آمد بان کوه افتاد و طرز و روش و قاعد و قانون را نیز گویند و پی و نشان و سیاه
 از دور را نیز گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است و هوار بر وزن رفتار مرکب رنده و فراخ
 کام و خوش راه را گویند و هوار بر وزن شهیر مخفف و هوارست که اسپ خوش راه باشد و
 بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رنده و غلام و بند و چاکر باشد و بمعنی آنکس هم هست
 رهن بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد بیان پیوسته
در رای پی نقطه بایای خطی مثل برهشتاد و یک لغ
 ری بفتح اول و سکون نام شهر بیت در عراق و نام پادشاه زاده هم بوده گویند و او را بر ادبی بود
 از نام داشت هر دو با شاق شهر بکسر و با کرده اند و تسمیه آن ایشان را با هم نزاع شد چهره بی

میخواهند بنام خود کنند بزرگان آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام او کردند و حال آنکه شهر ری
 میگویند و اهل شهر را رازی و زبان فرنگی باشد و شاه را گویند ریاس با ثانی محمول و بای بجد و وزن
 کلاس استن باشد خود روی و مردم آنرا خورند طعم آن میخوش است و بغایت نازک میشود
 و آنرا ریاس هم میگویند و بدین فتح اول و بای بجد و سکون ثانی و دال نقطه نام صحیحی است
 که چون دوازده رخ که پیازده رخ مشهور است میان ایرانی و توریانی در اینجا واقع شد
 ریتاج با اول بشا پی رسید و فوقانی بالف کشید و نون مقشوح بحیم زده بمعنی راتینج
 است که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریتاج بمعنی فوقانی پیروزن ریشه بار درختی است در
 هند وستان شبیه بعود قلیکن کوچک تر از آن باشد آنرا در آب کنند و دست بر آن زنند
 تا بکف آید سر موی و لباس خصوصاً البریشینه را بدان شوند ریتاج با تحتانی و چهار وزن
 میستاند سرطان حیرست و آن سینه بود مانند سرطان طبعیت آن سردست در دویله و بعضی
 گویند نوعی از سرطان دریایی باشد ریچار با حیم فارسی بر وزن دیدار مطلق حریار گویند و عموماً
 و مرایای که از و شاپ بخته باشند خصوصاً و هر چیز را نیز گویند که از شیر کوسفند بر نند بخرنکو
 باشد ریچار بر وزن قیبال بمعنی ریچار است که مرای دوشابی و آنچه از شیر و ماست کوسفند
 و غیره بر نند ریچاره با لام بر وزن پچار بمعنی ریچار است که مرای دوشاپی باشد
 بکسر نون بمعنی خوش نظر است و آنرا بترکی قلیق گویند ریحان دو درستی باشد که آنرا زنگوش
 خوانند و بر پی اذان الفار گویند ریحان زرد کایت از شعل آفتاب است ریخ بکسر اول
 بر وزن سیخ فضله انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد ریحن بر وزن پیش پین
 چیز پی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از آرد مید و شیر کوسفند سازند و بر پی کج
 خوانند بضم کاف و سکون با و حای خطی ریختنی بر وزن ریختنی کنایه از تار باشد و عرب
 اعم از کل و زر و مانند آن ریخ بر وزن دیگر نوعی از یازهر باشد معرب آن فاذر هست
 ریخ بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون ادجی و حیوانی دیگر که اسمها و شکر و داشته
 باشد و آلوده کاری بکند ریخ بکسر اول و ثالث بر وزن ریخ چیز چوپا که کار آهن را
 بر آن نصب کنند و آنرا بر جوش بندند بجهت زمین شیار کردن ریخ بکسر اول و فتح دال بر
 ابجد بر وزن زیرک پسران امر و پی ریش و غلامان ترک مقبول باشد و فتح اول نیز گفته اند
 و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه داریم بنظر آمده است ریخ کان
 بر وزن کردکان غلام بچکا و پسر کانرا گویند ریخ بکسر اول و سکون ثالثی محمول و زای نقطه
 جعه و پیمان و نعمت و کام و هو و امر و زحمت باشد و خرده و ریخ را نیز گویند و امر ریختن
 هم هست یعنی ریخ بکسر اول و سکون و زای فارسیه زمین پشته پشته باشد و کام مراد و آرزو
 و هو و هوس را نیز گفته اند ریخ بکسر اول و فتح زای فارسیه بر وزن شیشک عصیان و نگاه

کردن و از جای فرو بردن باشد ریش کمانه از ستارگان باشد ریش برین یعنی ریشی بکن
 چهره یعنی ریش هم آمده است ریش بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم
 را گویند و با تائین مجهول شوبایه غلیظی که برپا لایه شله پلا و کشاکش و امثال آن برزند
 و هر سیه و حلیم را نیز گفته اند لیکن قبل از آنکه بخت شود یعنی هنوز آنکی باشد و آخر ریش تن
 هم هست یعنی برین و بخت اول در عری خرامیدن را گویند ریش بر وزن چیست بمعنی
 رید که ما ضریون و بخت کردن باشد ریش بر وزن زیستن فرورفتن بچاه یا حوض و امثال
 آن باشد و بمعنی موبیدن و فوحه کردن هم هست و محقق کریستن و کرد کردن بود و ریدن و بخت
 کردن را نیز گویند ریشی با اول بئانه مجهول رسیدن و ثالث بتختانی کشیدن نام نوعی از انکور
 رسیدن بر وزن یسیدن رشتن و پنبه و تافتن را نیز ریشم و امثال آن باشد ریش بر وزن کیش
 معروفست و عربان کجیه گویند و بعرب پر مرغای را خوانند و با تائین مجهول جراحت و شوم
 بای هر سیه را گویند پیش از کف زدن ریش بدو غ سغید کردن کمانه از مردم بی عقل و کسی که
 تجربه کرده باشد ریش حاک باشد و تائین مجهول نام مرضی و علتی است که بر پر خنایر گویند
 ریش قاص معروفست و لته را نیز گویند که بر سر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب در
 پیاله ریزند صاف ریخته شود و گوشه آن لته را که آویخته و شراب تر شده و قطره قطره شراب
 از آن می چکد باشد نیز ریش قاضیه گویند ریش کا و با تائین معروف مردم ابله و احمق و طامع و
 صاحب آرزو باشد گویند شخصی پس خود را گفت که هرگز ریش کا و بوده پس گفت کدام است ریش
 کا و گفت آنکه هر صباح از خانه بر آید با خود گویند کجی بنام و چنان و چنین کنم پس گفت ای پدر
 من همه عمر ریش کا و بوده ام ریش کندن کتابت از نویسنده فایده کشیدن باشد ریش کمال با میم
 بر وزن پیر زال دیو و بی حمت را گویند ریشمالی بر وزن نیک فالی دیو بی و بی حسی باشد
 ریشه بر وزن تیشه پارهای ریمان یا ابریشم باشد که از چاهها و چیزها پیاویزند و آنچه از درخت
 در زیر خاک باشد و نام مرضی است که آنرا عرفی بدین گویند ریشیدن بر وزن پچیدن فرو ریختن
 چیزی باشد در چیز دیگر ریشیدن بر وزن پچیدن ریشه دستار باشد و بمعنی رنگ بهسته و رنگ
 نهاده بود و پریشان منقش را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی ریختن
 و روشن هم هست و با تائین مجهول ریش و زخم شده را گویند ریش بر وزن تیغ محقق اربع است
 که نفرت و عداوت و کینه باشد و با تائین مجهول بمعنی رانغ است که دامر کوه بجانب صحر باشد
 ریغال یا غیر نقطه دار بر وزن تبتال قدح و کشکول را گویند و باین معنی باز ای نقطه دار هم
 آمده است و یک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک بخت باشد و در عری و بخت گویند
 و با کاف فارسی بر وزن ریش معروفست و عربان رمل خوانند و کتابت از دهن هم هست و بمعنی
 بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عربان و بخت خوانند و باین معنی بجای

حرف اول و او نیز آمده است ریک بر وزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد ریکاسه
 باثانی مجهول و سیر یه نقطه بر وزن پیچاده بزبان اهل مرو خاریشت کلانرا گویند و بعد از قنقد
 خوانند ریکاسه باشدین نقطه دار بر وزن و معنی ریکاسه است که خاریشت کلان تیراندان باشد
 ریک رول و بکس کاف فارسی یکی است که در جانب جنوبی باشد و پیوسته روان است
 گویند آن ریک تمام نقره است و هر چشمه که از آن بر می آید آبش با سیماب آمیخته باشد آب ریلاک
 و سیماب در زیر و هر حیوانی که از آن آب بخورد فی الحال بمیرد ریک کانی از دزدان باشد
 ریک زاده بفتح مایه سقنقور است و آن جانور است شبیه بملایه و پیوسته در ریک
 میباشد و یو بالام بر وزن نیکو اشعار و قلبا باشد و بعضی گویند بلوشخار است و آن رستی باشد
 که برک آن سیاه و پنجهش سطر بود الله اعلم بر وزن میم چرک باشد که از جرحت برود و یا
 بیونانی حیوانی است که آنرا بفارسیه کر کردن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد و یاز
 بر وزن شیر از نوعی از جامه لطیف بود و آنرا یکمابا کاف فارسی هم گویند ریک چرک و کفایت
 آهر باشد که در وقت کد اختر کوه می ماند و بهنگام بیک زدن از آن ریزد ریک آهنگ با کاف
 فارسی بر وزن و معنی ریک آهنگ است که پنج خرغول باشد و آن چرک و ریز خمر پاک سازد
 و ریک آهنگ معرب آنست ریک بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار معنی ریک
 که نوعی از جامه باشد و سست با سین و عین یه نقطه بر وزن په زجت بلغت سریانی
 دوائی است که آنرا بعد از سعاد گویند و بترکی تیلای خوانند کرم است در اول و دویم
 و بعضی گویند یونانی است ریک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون محیل و مکار و دغا
 باز و کینه و ریاست و بکسر اول مخفف اهریمن است که راه نمایند بدیها و شیطان باشد
 و محیل و مکار را نیز گفته اند و اسپ را هم میگویند و بمعنی پسر هر هست که نقیض دختر باشد
 و بکسر اول و ثالث بر وزن چرک زخمی را گویند که پیوسته از آن چرک و ریز آید و این نون هم
 همچو چرک است که در آنجا در آن چرک و در آنجا در آن چرک و در آنجا در آن چرک و در آنجا در آن چرک
 وزن نیمه چرک کج چشم و میان صرکافا باشد ریک بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو
 معجز مکر و حیل و تدویر و فریب باشد و نام پسر کیکاوس هم هست که داماد طوس بود و بر
 دست فرو دین سیاوش کشته شد و یو باثانی مجهول و چیم بر وزن و معنی ریواس است
 که رستی منبوش ناز خود را باشد ریواس بر وزن شیر از معنی عدالت باشد و آن درستی
 افعال است و وضع هر چیز در موضع لایق ریواس با سین یه نقطه بر وزن و معنی ریواس
 که رستی مشهور باشد و بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسون هم آمده است ریواس
 با چیم بر وزن نیکام بمعنی بطلان شهوت و آن باز ایستادن باشد از کسب لذات مطلقا
 و قاف بمعنی قاف و دال است که کانی از هر زهر زهر کاری و هر زهر کوی و کارهای عجب باشد

وقول و دليل را نيز کويند **بکسر اول** و سکون ثانیة مجهول و فتح و او و نون ساکن و چم
 مضموم بواورده بمعنی دیوک است که بر روی ارضه خوانند **یو** بکسر اول و سکون ثانیة
 مجهول و فتح و او و نون ساکن و چم مفتوح بمعنی ریو نجوست که ارضه باشد و آن گوی است
 که پیشینه را صایع کند **یو** بکسر اول و سکون ثانیة و فتح ثالث و نون و دال هر دو ساکن
 دارویی است معروف که اسهال آورد و بر روی راوند کويند **یو** بر وزن پیش خیز این
 لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمد سلیمانیه بعد از واو تائی قرشت نوشته بودند
 لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و لکن بر کوش هم خورده قول آخر
 الله اعلم نام پسر کیکاوس و داماد طوس باشد و او در جنگ بشین بر دست برادران پیران و پسه
 کشته شد و بعضی کويند بر دست فرود پسر سیا و خوش **یو** بر وزن میوه مخفف گریه است
 که کوه کوچک و پشته بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس است که بدست فرود کشته شد بمعنی
 مکر و فریب و حيله و افسون هم آمده است و زبان علمی اهل هند نام رودخانه است که آنرا
 نرید میگویند **یو** بکسر اول و سکون ثانیة و ثالث تحتانی رسیده و چم زده بمعنی ریواس است
 که رستی پیچش خود را باشد **یو** بر نازی نقطه دار بر وزن و معنی ریوچ است که ریواس باشد
 و مکر و حيله و ریور را نيز کويند **یو** بکسر اول و سکون ثانیة و ظر و هر ها بمعنی خاک شور و شور
 باشد و بمعنی افتاد که و پچا که هم آمده است **یو** بر وزن پچا **یو** بمعنی ویران کرد
 باشد **یو** بر وزن پچا **یو** بمعنی خراب کرده ویران ساخته **یو** بفتح اول و ثالث و قاف
 بر وزن ضمیران بلغت بعضی از عربان زعفران باشد و آن معروفست **یو** بکسر اول بر وزن
 شهیه پادشاه را کويند **یو** بر وزن پچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خاک نرم از جا
 ریخته را نيز کويند **یو** بر وزن پچیدن بمعنی افتاده و خاک نرم از جای ریخته و ویران شده باشد
یو بضم اول و کسر ثانی بمعنی روینده هم است که کوس و دمامه و نفا بزرگ باشد
 گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار با حروف
لجی مبتنی بر هجاء بیان و مخنوی بر یاضد و هشتاد و یک لغت
و کثایت بیان اول در زای نقطه دار با الف مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کثایت
زای بر وزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست **زای** بر وزن باب بلغت زید و پازند
 زروطلا و زرسرخ باشد **زای** سکون ثالث و غیر نقطه دار مضموم برای پة نقطه زده آن باشد
 که کسی دهان خود را پریاد کند یکی چنان دستی بران زند که آن باد از دهان او با صدای چمد **زای**
 با کاف فارسیه بر وزن و معنی زایغریست و آنرا زینلو نیز کويند **زای** بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایت
 سیستان است و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه است از موسیقی **زای** بر وزن
 خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفاتی از صفات **زای** بر وزن باج معرب ذاکست و آن

جوهری باشد کافی شبیه نمک وزن نوزائیک را نیز تا هفت روز زاج گویند و باین معنی باجم
 فارسی هم آمده است زاج سور بسکون چم نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن
 زنان و ایام ولادت کنند زاج بر وزن پاچم بمعنی دوی زاج است که زن نوزائیده باشد و باجم
 اجد نیز در سنت زاج بر وزن دخل نام درخت زقوم است و بجای خای نقطه دار چم گفته
 اند یکی بمعنی درخت الله اعلم زاج بر وزن محفف زاج خوش است بمعنی زنی که طعام اندک
 خود و کجور باشد و عرب آن زن را قتیب گویند با قاف و تایی قرشت بر وزن کین زاج بر وزن گیس باد
 محفف آزاد است که ضد بنده باشد و بمعنی فرزند آدمی و کوره نوزائیده شده از اسب و خر و غیره نیز
 آمده است و بمعنی زائیدن و ما ضی زائیدن هم هست یعنی زائید و بمعنی سن و سال هم گفته اند
 لهذا مردم سالخورده را بزاد برآمده خوانند و در عربی نوشته راه را گویند زاج و بلخای
 نقطه دار بر وزن ناز بویر فر توت سالخورده را گویند زاج و با و او معدوله و سکون
 رای قرشت بمعنی زاج خوست که پیر سالخورده فر توت و باین معنی بخذف و او معدوله
 هم گفته اند که زاج باشد زاج خوست با و او معروف بر وزن ناز بوست بمعنی زاج خوست
 که پیر سالخورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی که خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان
 شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد صرف کند زاج و محفف زاده سر و ست
 که سر و آزاد باشد زاج بمعنی شین قرشت بر وزن چار خم نام پدر افراسیاب است و بعضی گویند
 نام جد افراسیاب است و بعضی گویند نام جد افراسیاب است که پدر پدر باشد زاج مرد
 با میم بر وزن لاجورد محفف آزاد مرد است که جوان مرد و کبریا صاحب همت باشد زاج و بود
 بابای لاجورد بر وزن ناز بود کای است از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان
 باشد زاج بر وزن ساده بمعنی زاج دست که فرزند و زائیده شده و زائیده باشد زاج و خاطر
 کایه از نظم و نثر و لاجورد طبع است همچو صورت و کار و عمل زاج خوست بمعنی اول
 زاج خوست باشد که پیر فر توت سالخورده است زاج ده کایه از سخن باشد اعم از قیاس و بد
 یعنی هر چه از ده بر آید زاج ده ششم و زده کایه از هر دو جهان و از مخلوقات است زاج ده هج کایه
 از آهن است که از آن سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند زاج بر وزن لاجرم بمعنی مکان روئیدن
 باشد همچو گلزار و لاله زار و عمارت و کلبه و بسیاری هم آمده و ضعیف و نحیف و خوار و ضعیف
 و نالان و کریان و کربیه کردن سوز را نیز گفته اند و باشد یدر حرف آخر در عربی فریاد زدن
 و بانگ کردن شیر درنده را گویند زاج و غنک با غین نقطه دار بر وزن بالانک زمین سخت را گویند
 و زمین بوم را نیز گفته اند زاج و غنک بضم تایی قرشت بر وزن خاریشت زردشت باشد و او سکه
 بود از نسل منوچهر و شاگردی افلاکوس حکیم کرد چون عیایا موخت در حدود سیلان در کوه
 منزوی شد و بر ریاضت مشغول گشت و کاپی ساخته که آنرا زین نام نهاد چون بیست سال

از پادشاه گشتاسب رفت بگذشت از کوه نیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد
 گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود ایشان از وی معجزه خواستند
 زردشت گفت تا من را بگردانند و بر سر او نیندیشان گردند چون او دارویی ساخته بود و بر خود
 مالیدن بود که دفع ضرر آتش میگردانیده از آری بوی نرسانید گشتاسب و اسفندیار بمالت
 او درآمدند و مذهب آتش پرستی و کیش کبری از وی پدید آمد و او بدو الله قابل است یکی یزدان که فاعل
 خیرست خیرست و یکی شیطان که فاعل شر و جمیع برساند که در سال سیم از حکومت گشتاسب
 ظاهر شد و او خادم یکی از ملائکه بود و لاهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از وظایفش بود
 او را اجراج کردند و او مبروص نیز بود عاقبت با ذریایان آمد و دین مجوسیه احداث کرد و بعضی
 گویند زردشت از دیاجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و
 علم نجوم را خوب مدتی مسافرت کرد و با حکماء مصر و شام و روم و هند صحبت داشت
 و از ایشان پیغمبر نجات و طلسمات آموخت و کلاپی ساخت بلغت فرس و آنرا ایستای نام کرد
 و هیچکس آنرا نمی فهمید با وجود جاماسب حکیم که آنرا از کابر حکمای فرس است اکثر لغات
 آنرا میدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدایانی فهمید مگر پیغمبر و رسول خدای بعد از آنرا
 تفسیری کرد و زرد نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر مسمی پیاوند آخر که بر سلج رفت و گشتاسب
 را بدین خود دعوت و معجزه آتش پرستی گرفت و بدو آتش رفتن بود و گشتاسب بدو گردید
 و کتاب زند و پازند که بر اعم فارسیان بوجی بزرگداشت نازل شده است در پوست دوازده هزار
 کا که منقش بطال و لاجورد بود در قلعه اسطوخمدفون ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان
 آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است
 و بر او ابیت دیگر زردشت و بر زمین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بودند و العلم
 عند الله زارج بروزن خارج زرشک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند
 زارجوش زری را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعرپه قنبر خوانند بفتح
 قاف و کسر فوقانی زار دشت بادال البجد بروزن خاریشت همان زار دشت است که زردشت
 باشد و حقیقت احوال او مذکور شد زار دشت بضم دال البجد و سکون هاوشین و تایی قرشت
 پیر آتش پرستان باشد زار غنک بفتح غین نقطه دار بروزن بادرنک زمین ریخته سخت باشد
 زار بروزن چاره بمعنی خوار و زار و خواری و زاری و کربیه و ناله و تضرع باشد زار دشت
 بضم رای بی نقطه و سکون هاوشین و تایی قرشت نقطه دار زردشت آتش پرست باشد
 زار یانه بکسر رای قرشت بروزن تازیانه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد زار زال
 بازای نقطه هوز بروزن آغال مرغی باشد سیاه و پاچه کوتاه و پرستوک مانند چون بر زمین
 نشیند نتواند برخیزد زال بازای نقطه دار بروزن حاصل تریش پالا باشد و آن ظرفیست

که مانند کفگیر سوراخ دارد و طباطبایان بدان برنج و شیر و امثال آن صاف کنند
 زایسته بر وزن آستر بمعنی زانوسو تر و از آن طرف تر و تر و پستر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است
 و بمعنی جدا شده هم هست که ما ضیج جدا شدن باشد زلغ بر وزن باغ مرغی باشد که بعری
 غراب گویند و آن سیاه می باشد و منقار سرخی دارد و جنسی از کبوتر که سیاه باشد و سخت
 متحرک بود و فته را نیز گفته اند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی
 و زاج را نیز گویند که آن کوهریست کانی شبیه نمک زلغ یا بابای فارسی بر وزن پارسا
 کایت از طعنه و سرزنش باشد زلغ بکسر ثالث بر وزن خارج بمعنی زلغ است که مرغ سیاه
 منقار سرخ باشد زلغ بفتح ثالث بر وزن ساغر حوصله را گویند که چینه دان است و بضم
 ثالث نیز گفته اند زلغ زبان بسکون ثالث در اسب تعریفست و در آدی کایت از مردم
 سیاه زبان باشد یعنی کسانی که نغمه بر ایشان را اثر می هست زلغول بانون بواورسین
 و بلام زره آلتی باشد آهین و سرک و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز بکار می رود
 باتای قرشت بر وزن آسود مجای باشد از شمع دان که بر آن شمع نصب کنند و مانشوره را
 نیز گویند زلغول بضم ثالث و سکون واو و کاف ممره مکان کر و هه را گویند یعنی کلمه که بجهت
 مکان کر و هه مکرر کرده باشند زافه بر وزن نافه خاریشت را گویند و آن جاتوریست
 و بمعنی کلاه نیز هست شبیه سیر کوچه زاف بر وزن ساف بجهت هر چیز را گویند زافدان
 با دال الجدر بر وزن پاسبان بجهت دان و فهدان را گویند زاق و زیق این لغت از اتباع
 است بمعنی طفلان کوچک از دختر و پسر و کنیز و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده
 است زاک با کاف فارسی کوهریست کانی که نمک مانند و معرب آن زاج است و آن بچ رنگ
 می باشد اول سرخ و آنرا بروی قلند گویند و بعد زرد و آنرا بروی قلقطار نامند و بنار می
 زاک شتر دندان گویند سیم سبز و آنرا بروی قلقدیس خوانند و بیونا فی خلقتش و در
 اختیار است زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقدیس نوشته اند چهارم سفید و آنرا
 بعری شبیه میانی گویند با تشدید بای الجدر پنجم سیاه و آنرا بعری زاج الاسا گفته خوانند
 زال بر وزن سال فخر قوت سفید موی باشد نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید
 موی باشد بوجود آمد باین نام خوانند زال البرر کایت از آسمان است باعتبار هلال
 که باریک شبه باشد زال بدفعال کایت از دنیا و عالم باشد زال دعنا بمعنی زال بدفعال
 است که کایت از دنیا باشد زال زبکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره
 چدرنک اوسرخ و موی و سفید بوده زال سفید سیاه دل کایت از دنیا و مردم بی مهر
 و شفقت باشد زال سفید و بمعنی زال بمعناست که دنیا باشد زال عقیم بمعنی زال سفید
 روست که کایت از دنیا و فلک دنیا باشد زال کوریش کایت از فلکست که آسمان باشد

ناله پیرزنی بوده در زمان نوح که اثر طوفان از تنور خانه او ظاهر شد و با وضرت
 نرسایند ناله پیرزنی بود که خانه در درون عمارت انوشیروان داشت ناله مستحانه
 بمعنی ناله عظیم است که کاینکه از دنیا باشد زان موسیه ناله مستحاضه است که کاینکه از دنیا
 باشد و ساز جنگ را نیز گویند و آن ساز نیست مشهور که پیشتر زنان نوازند زان و بر وزن خالو
 بمعنی زلو باشد و آن کریم است که چون بریدن چسبانند خون فاسد را بکند زان و بر وزن
 و بمعنی غالو گشت که مهر کمان گروه باشد و آن کلوئه است که از کل سازند و با کمان گروه
 و تنگ دهن اندازند زان و بر وزن جام دره است در هندوستان که سلطان محمود غزنوی
 در آن شکار میکرد گویند در یک روز یکصد و سی و سر کرک در آن دره گرفتند زان و بر وزن
 قرشت و وزن تافرومان نام دارد و آن است که آن قریاک باشد یعنی خاصیت باز دارد و در
 نوشتار و در اخلاص و بجای الف آخر او هم بنظر آمده است که زان و بر وزن باشد زان و بر وزن
 و تحتانی بالف کشیده و بدل الجذ زده نام روزیست و هشتم است از ماههای و نام ماهها
 فرشته است که مصالح و تدبیر امور این روز با و تعلق دارد و بحفاظت حور و بهشتی نیز
 مامورست گویند درین روز درخت نشانند و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوبست
 زان و تحتانی فی رسیدیم زده نام رودخانه است بسیار بزرگست زان و بر وزن جان محقق
 از آن است چنانکه گویند آن طرف و زان و یعنی از آن طرف و زان و نام درختی هم هست
 باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است زان و بر وزن سی و نقطه
 محقق زان و ترست که از آن طرف تر باشد زان و بر وزن صد کاه کردن کاینکه از حرا فیه کردن و متفکر
 و اند و هیکل نشستن باشد و زان و بر وزن صد کردن هم هست که پی کاه باشد زان و بر وزن
 خانه جانوریت سیاه رنگ و پر در آن که پشت در آنجا متکون شود و یا ناک طولانی کند
 و بعضی گویند زان و خفناست که سر کین کرد آنک باشد زان و با نون تحتانی رسیدیم زده
 وطن مالوف را گویند زان و بسکون و او قوی و زبردست و پر زور را گویند و استاد بنا
 و کلکار را نیز گفته اند و شکا و زخه هر چیز باشد و دره گوه را نیز گویند و بمعنی خشت یا رجه
 و نیم خشت هم آمده است زان و بر وزن باور بمعنی خادم و خدمتکار باشد و ستاره زهره را گویند
 گویند و بمعنی قوت و قدرت و زن بود یعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کاینکه
 از دلیری و یار باشد و بمعنی چار و ای سوار هم آمده است که بر پی راحه خوانند
 و زنده و سلامت را نیز گویند و بمعنی آب سیاه هم هست و آن علیه باشد مشهور و بعضی
 هر عضوی را که آب سیاه آورده باشد گویند زان و بر وزن است یعنی آب سیاه آورده است
 و بمعنی رنگ و لون سیاه نیز آمده است و حمسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی متنع هم هست
 که در برابر ممکن باشد زان و بر وزن بفتح فاء و سکون را پی نقطه و فوقانی بالف کشیده

ویش نقطه دار زده منتع الوجود را گویند چهره او را و معنی منتع و فراتر از معنی وجود باشد
زاوش بضم واو بر وزن خامش نام کوکب مشتری باشد و باین معنی بر وزن خموش و خاموش
هم آمده است و بر وزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند را بضم ثالث بر وزن و معنی
زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی و طایفه بود و نام شعبه از موسیقی هم هست
و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آنرا زاولی می گفته اند و اکنون متر و کست زاولانه
بر وزن کاو خانه بنده است که برای ستوران و گریز نایان گذارند و اکثری که گاو گویند
و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده است زاولش بر وزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره
مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند زاول و بر وزن فاروق نام جیوه است با صلا ح
اکسیر یان و بحر پی رنق گویند زاول با و او بر وزن هابیل است ادبنا و ملک کار را گویند
زاهد خشک کایت از زهد است که نهایت اتمام در زهد و پرهیز کاری داشته
باشد و زاهد پی در زاهد جاهل را نیز گویند زاهد که بکسر دال کایت از خورشید چنان
آید باشد زاهد باها بر وزن حاضر خوش را گویند و بجای رای بی نقطه زای قطره دار
هم آمده است زایش بایای خط بر وزن نالش زایش و افزون گردیدن و حاصل شدن باشد
بیان دوم در زای نقطه دار بایای **مشتل بر جمل لغت و کایت**
زب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رایگان است و آن هر چیزی باشد که بیاید یا بمقت بدست
کسی آید که در عوض آن چیزی نباید داد و بمعنی آسان هم هست که در مقابل دشوار است زب
بضم اول و ثانی می شود بلف کشیده نام دختر پادشاه حیره است که ناخدا یله قاتل پدر
خود را نکشت موی زهار نکند زب بفتح اول بر وزن سواد عرقه و چرکی باشد که آنرا میان
بای جانوری می گیرند و آن جانور بکر به مانند باشد لیکن سر او از سر بکر به کوچک تر است
و آن عرقه بغایت خوش بومی باشد و از جمله عطریات مشهور است زب بفتح اول معروفست
و بحر پی لسان گویند و بضم اول هم درست است زب بضم بای بحد کایت از
خاموش کردن مدعی است بد لایل و جوابی که دیگر حرف نتوان زدن و بمعنی
عطا و بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعر می فرمود که با و چیزی بد زب
بکسر نون کایه است که آنرا خرگوش خوانند و بحر پی لسان الجمل و آذان الجملی گویند
علاج اسهال کند زب بضم اول کنایه از خاموش شدن باشد زب بکسر نون
کایت از سخن می رود باشد زب بضم اول کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهان گذاشتن باشد
زبان دادن کنایه از عهد و شرط کردن و در خصیت دادن باشد زب بضم اول کنایه از فصیح
و بلیغ سخن گویند باشد و شخصی را گویند که همه زبانه را بداند و شاگرد را نیز گفته اند

زبان و انباری قرشت بروزن زبان دان صاحب قبل و قال و پرکوی و مرد فضول را گویند و قصه
 خوان را نیز گفته اند زبان زدن کما یث از حرف زدن سخن گفتن باشد زبان سستدن کما یث از
 خاموش گردانیدن باشد زبان طوطی بکس نون نام کما یث است دولتی زبان کا و بکس نون نام
 نوعی از پیکان تیر شکاری باشد و نام کما یث است کما و زبانش گویند زبان کنشک درختی را گویند
 که بارش زبان کنشک ماند و بعضی گویند باران درخت را نیز گفته اند و بعضی بلسان العصافیر
 و السنة العصافیر خوانند و حب الوزهم گویند بشت دید زای فقطه دار زبان کیر کما یث از
 جاسوس باشد زبان بفتح اول بروزن پنهان آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبان هرجیز
 را نیز گویند و بضم اول هم در سست زبان یا و ث کما یث از رخصت یا و ثن باشد و بز
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثانی قرشت بمعنی از باشد که حفظ کردن و بیاد گرفتن و بخاطر نگاه
 داشته است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل مایین است و بعضی فوف خوانند و حرکت
 فته را نیز گویند و بز بفتح اول و ثانی کاف را گویند خصوصاً هر چیزی که در وقت
 خوابیدن بر بالای آبی پوشند عموماً از تنگ باتای قرشت و کاف فارسی بروزن کمر تنگ
 دو نیم زین اسپ را گویند و نوحی از خرد باشد و آن از جمله جواهر است و طبیعتش سرد و
 خشک است در دویم زردست و جلد را گویند و کما یث از مردم توانا و صاحب قوه و قوت
 و زورمند باشد و بز بفتح اول و واو و واژه بمعنی دشنام و نفرین باشد و بز بکسر
 با کاف و لام و واو و یای حیطه و ال و حرکت مجهول بمعنی دیک باشد که در آن طعام پزند و بز
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی از بست که حفظ و بیاد داشتن و بخاطر نگاه داشتن
 باشد و بز بفتح اول و سکون ثانی و ضم غیر نقطه مدار و یای نقطه ساکن آنست که کبیه
 دهان خود را بر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد از دهان او یا صدا بجهد
 و آنرا ربنق و آنوق خوانند و بز بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف نارسه بروزن و بمعنی
 زبرست که زنبق باشد و آنرا آنوق نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته
 اند و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی نیز آمده است که بروزن دیگر باشد و بز بکسر اول
 و بفتح اول و حای فقطه دار آن خوشه و لذت را گویند که در حین جماع کردن باشد
 و بز بکسر اول و بفتح اول بروزن نبوده بمعنی پنهان و پنهان باشد و بمعنی سبزی است
 که آنرا کند تا گویند و بعضی کراش خوانند و بضم اول نیز گفته اند و بز بروزن
 صبور کما یث است آسمانی که بدا و د علیه السلام باز شد از لعن عربیست و بز
 بروزن تموز بمعنی گرداب باشد و آن عقبه است در دریا و بز بفتح اول و سکون ثانی و آخر
 که نون باشد بمعنی ضایع باشد و بز بکسر اول و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و لرغ
 را نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزها را بر غبت تمام بخرد و در عریضه شتری را

گویند که بوقت روشنیدن و دوشندن را کدزدند و جامه کوچکی که در زیر پا پوشند ز بکسر
 بکسر اول و فتح هابر وزن کشور پیر ارشد پدر و مادر باشد از فرزند و اگر بگری عاق گویند ز بکسر
 بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و پیر ارشدن از و بکسر بروزن فهمیده بمعنی فرو
 افتاده باشد مطلقاً اعم از جای یا از منصب یا از قوت و قدرت زبیب بفتح اول و روزن نجیب
 هر میوه که خشک شده باشد عربان زبیب گویند عموماً و خرمای خشک و میوه را گویند خصوصاً
 و یادانه خوردن میوه در دماغ نافع باشد زبیب بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت
 بمعنی از بر و حفظ و نگاه داشتن بخاطر باشد بیان سیم در رای نقطه دار باجم مشتمل
بر چهار لغت و کنایت زبیب بضم اول و سکون ثانی تیر و پرتاب باشد که بیکان آنرا
 از استخوان فیل و شاخ قوچ و کاه و میش و امثال آن سازند و کوتاه ترین تیرها نیز گویند و بمعنی
 چیزی باشد که آنرا از دوع ترش سازند و تیر کی قراقرز خوانند و باجم فارسیه نیز فهمه معانی
 آمده است زبیب بفتح اول و روزن بحال عنکبوت را گویند زجول بامیم بروزن معمول
 بجای است و ویله و آنرا بفارسیه تخم کشوت خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی
 زجه بفتح اول و ثانی زبیب را گویند که زاییده باشد و او را ناچهل روز چرمیوان کت و باجم
 فارسیه هم درست است بیان چهارم در رای نقطه دار باجم مشتمل بر هفت
لغت و کنایت زبیب بفتح اول و سکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند و بانك و صد
 زنك و جرس را هم گفته اند و فرو بردن چیزی باشد بزور و عنف در معاك و علی باشد که آدمی
 و آنرا به هم میرسد و آنرا از رخ نیز گویند و بگری بثلول خوانند و خفت زخم هم هست زخاره
 بروزن شراره شاخ درخت را گویند زخم بر بیان بمعنی ده بخت است و آن طعانی باشد معروف
 زخم ناخن بمعنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه از قوم منجمان هم هست زخمه بفتح اول و روزن
 نغمه چوبی باشد که سازندگان ساز نوازند و بگری مضرب خوانند زخاره بانون بروزن
 انگاره بمعنی انگاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد زخود شدن کنایت از مذهب
 و پی خود شدن باشد بیان پنجم در رای نقطه دار باجم مشتمل بر هفت لغت
و کنایت زبیب بکسر اول و روزن فزای زدن و پیا کیره کندن را گویند و احربا بمعنی
 هم هست یعنی بزنی و پیا کیره ساز و زدن صاف کردن و پیا کیره ساختن باشد زدن
 بکسر اول و روزن چکر بمعنی در خور و لایق و سزاوار باشد زدن بروزن بدن معروفست
 و کنایت از چیزی خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود بمعنی بسیار دارد
 فتامل زدن بروزن و بمعنی جدا و راست که ماه پرویز باشد زدن بکسر اول و روزن فروزن
 بمعنی زاله کردن و پاک ساختن باشد عموماً چنانکه دل را و آینه و شمشیر و امثال آنرا
 از زنك و محضار از چرك و ملك قنده زدن بانون و نای قرشت بروزن سبوشك بلغت

زرد و پازند یعنی خریدن باشد زده بفتح اول و ثانی یعنی خورده باشد که از چیز پخته خورد نیست
 و از آسته و مزین و زینت داده را میگویند و پیر آسته و بریده را نیز گویند که از قطع کردن
 باشد و هر چیز پخته و فرسوده را نیز گفته اند و چون ترکیب کنند با لفظ دیگر بمعنی بسیار
 دارد بیان ششم در این نقطه در این رای **نقطه ششم در بیان یکصد و هفت لغت**
و کما یت ز بفتح اول طلا گویند و آنرا بر پنهان در بخت خوانند و مردم پیر فروت را نیز گفته
 اند عموماً خواه مرد باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را گویند خصوصاً و پیر رستم
 را نیز بجهت زرد رنگش که باریک سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بوده و مخفف
 زرد هم هست زراب بر وزن سراب نام کوهی است در نواحی بغداد و کما یت از شراب
 زرد رنگ باشد و طایفه ای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار بندند و زده
 بضم فوقانی زرد شست را گویند و کیش آتش بر سر است و او بجهت سبب و کباب زرد را او آورد
 زراج بر وزن رواج زرشک باشد و آن چیز است که در اشها و طعامها کنند و خورند
 زراج بفتح اول بر وزن خواجه نام یکی از پهلوانان زینکاریست که بهر لایه بلبکریا د شاه
 زاده زینکای بجنک سکندر آمده بود و در زوال همتا د کس را بقتل آورد آخر الامر سکندر خود
 بمیدان او رفت و بیک ضرب عموماً کار او را ساخت و با چم فارسی هم آمده است زرا داشت
 بضم دال بر وزن و معنی زرا داشت است که زرد شست آتش پرست باشد زرا داشت بضم دال
 و سکون ها و شین و تائی قرشت همان زرد شست است که مذکور شد زرا سب بفتح اول
 و سکون ثانی و بجهت معشوق بسین **نقطه هفتم** و بای الج زده نام سپر طوس بن نوذر است
 و او داماد کیکاوس بود و نام مبارک پسر از ایران زرا غل غل **نقطه هشتم** دار بر وزن جفا کثر زمین
 ریکاک و زمین سخت را گویند زرا غل بر وزن فلاخن چتر ککورا گویند و بجهت فواید
 و زمین سخت و زمین ریکاک را نیز گفته اند زرا غل بفتح غین **نقطه نهم** دار و سکون نو و کاف
 یعنی آخر زرا غل است که زمین ریکاک و سخت باشد زرا غل بر وزن طواف جانور است
 که آنرا زرافه و شتر و پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او همچو
 دست و پای کاه و بدن او به پلنگ میماند زرا غل بضم اول و فای بختانی رسید بنون زده
 یعنی زرافه است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در آن
 اندازند زراوشان بکسر اول و واو بر وزن طلا فشان کلی است که آنرا خیری میگویند و
 اقسام آن بسیار است زراوند بفتح اول بر وزن دماوند نام دوائی است و آن دو نوع میباشد
 یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز و آنرا شیخ رستم و قشاع الحیه میخوانند و آن نر باشد و از
 آنکشت نر که نر گرم است و خشک است در دوی و دیگر پرازد و نر و نر مدحرج
 خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و معروفست بشاهی بهر آن زرد زعفرانی باشد و آن

کرم است در دویم و خشکست در سیم و راه بروزن کجاوه نام پهلوانان است از پهلوانان ایران در راه بروزن
تباه مطلق در یاد آکویند و بحر پی بحر خوانند در راه اکفوده بفتح همزه و سکون کاف و ضم فای بروزن
افزوده دریای حرم باشد چمر اکفوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال
آن در ایوب کبر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول و و او نقاب و رو بند را کویند در بیان
بروزن در بیان پیر سالخوده را کویند و نام حضرت ابوالکاسم علیه السلام هم هست و باین معنی
بجای پای بحد فای بعضی و میم نیز آمده است که زرفان و زرفان باشد و زشت بضم زای قرشت
بروزن انگشت بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس با طقه و عقل فاک عطارد و نور مجر و عقل
فعال و رب النوع انسان و راست کوی و نور زدن باشد و زردشت را نیز کویند که پیر و پیشوای آتش
پرستان است و زرنک با نای قرشت بروزن زردک آب خسف باشد و خسف کل کاویشه را کویند
یعنی آب کل کاویشه و کب زعفران را نیز گفته اند و زرنی بکسر ثانی و فوقانی و لام تحتانی رسید
در طلال را کویند و زج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی بکثرت را کویند و آن پرند
است صراغی و آن دو قسم می باشد در پی و غیر در پی و در پی بزرگتر از غیر در پی میشود و
جای با جیم فارسی بروزن بدنامی نوعی از انکور باشد و زعفری بکسر ثانی طلالی خالص بود و منسوب
بجعفر ناجی که کیمیا کرده است و بعضی کویند پیش از جعفر بر میگزیند و بکسر ثانی رقب سکمه میگردند چو راو
و زیر شد حکم فرمود که طلال را خالص کردند و سک زدند و با و منسوب شد و زرخشک
بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلالی خالص پی غسل و غش را کویند و زرداب
با دال الجید بروزن غرقاب نام خلطی است که بحر پی صفر کویند و آبی از کل کاجیره بوقت
شستن آن بحر پی آید و کنایه از شراب زعفران پی رنگ هم هست و زرداب زیر کانیه از خون
ریختن باشد و کنایه از غصه کردن و بد خوئی نمودن و دل خالی کردن از فقر و غضب هم هست
و شخصی که بد خوئی و فقر و غضب و غصه کند و زردان بروزن مردان یکی از اکابر محوس
است و اهل او را زردانه کویند و اعتقاد ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات
احداث نموده است و زردان اعظم و بزرگترین روحانیاتست و اهرمن از کزار و هم رسید
و زردان نه هزار و نه صد و نه سال ایستاده عبادت کرد و زرد خویشتن اول و خای نقطه
دار بروزن هر دو نام یکایه است که پیشتر در باغات روید و یکی زرد و خوش بوی دارد و زرد رخ
کتابت از شرمند و منفعل باشد و کنایت از ترسند و ترسناک هم هست و زرد سکه بکسر
ثالث و سین پی نقطه بالف کشید و فتح دال طلالی باشد که آنرا نوازگان بر آورده باشند
و زرد ست افشار طلالی دست افشار مشهور که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم میشد
و هر صورتی که ازان میخواست میساخت کویند اهل عمل آنرا این مرتبه رسانیده بودند و در
دشت بضم دال شخصی که درین آتش پی سته را بهر ساینند و لحوال او در لغت زار و زشت

بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه السلام و بعضی
 دیگر گویند که زردشت و بر رتن هر دو امامان ملت ابراهیم علیه السلام بودند زردشت
 بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی
 زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروفست و آنرا گزین گویند و معرب آن جز
 و مصغر زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند و بعضی زردک
 هم آمد است که آب کل کاویشه باشد یعنی زرد آب کل کاویره و خود رنگ را هم گفته اند
 یعنی جامه تله و جانوری هم هست که گوشت او بعايت فرید و لذیذ و لطیف می باشد زردک
 رنگی بکسر کاف و رای پة نقطه و کاف فارسی هر دو بختا نی رسیده نام دارویی است که
 آنرا شقاق گویند زردک بفتح کاف و سکون فادکنایه از خورشید است زردکوش
 بضم کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار کایه از مردم منافق و مذبدین باشد زرده
 بر وزن ارده اسپه را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آن است و
 بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه هست زرده بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد
 قلب و ناسره که نصف آن طلائی خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن زرده دهی
 بکسر ثانی زرخا لصره تمام عیار باشد زردشت بضم ثالث و سکون هاوشین و تایی
 قرشت همان زردشت است زری باشد زرده شیشی زری که از ده حصه چهار حصه
 آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلائی خالص و یک کوه زرده کا مران کایه از
 آفتاب باشد و کایه از روز هم هست که عربان بوم گویند زرده کوه کوهی است در
 لرستان و مسکن بکران است و آب کرنا که رودخانه است مشهور از طرف آن کوه آید
 و بنواحی صفاهان گذرد زرده هشت زری باشد که عیار آن بد و مرتبه از دهد
 کمتر است یعنی هشت حصه آن طلائی خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال آن
 زرده هفت زری باشد که از ده حصه طلائی خالص سه حصه مس داشته باشد زرده
 شش زری و نیم بهتر از زرده ده تمام عیار است زرده نه زری را گویند که عیار آن
 سکرته از ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلائی خالص و یک حصه غش داخل
 داشته باشد زردک بضم رای قرشت و سکون کاف و نون بختا نی رسیده زری
 بوده خالص و منسوب بر کینه نامی که کیمیا کرده است زرد و مال زرد و کش را گویند
 و آن زری باشد که در روز آن مس و پیرون آن تنگ طلا یا نقره باشد که بر روی سر پوشیده
 باشند زرد و جی سرخ سبزه کنایه از آفتاب عالم است زرد و با زای نقطه دار بر
 وزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و آنرا مکر کرک خوانند زرد ساو بکسر ثانی
 و سین پة نقطه بالف کشیده و بواورده زردک خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک

باشد همچو هستی و پاره و امثال آن و براده زر گری را نیز گفته اند و باشد دیدن آن هم آمد است
 ز رسا و بر وزن طلا و براده و سونش طلا و نقره باشد و زر ریزه و خرده و شکسته را نیز گویند
 زرشش سرخیه زر خالص تمام عیار را گویند زرشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک
 بار درختی است مشهور و معروف که در طعاهما و آشها کنند و خورد و بخری انبر را
 خوانند و بعضی گویند انبر بار درخت زرشک و حب الانبر بار درخت باشد و نام کلی هم هست
 خوشبویی از کلهای هند وستان زر غنیمت اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و وزن
 و چشم ساکن کلاه است بغایت بد بوی و از چین آورند و آنرا حله چینی گویند بکسر بر
 سداق ماند و طبعش سرد و تر است و خاصیت وکی است که دفع خشکی بوی مشک میکند
 زرقان با فابرو زرقان پیر فروت که سال بود و نام انرا هم علیه السلام هم هست زرقان
 برو زرقان نام روزنه باشد از ماههای ملکی زرقان بضم اول بر وزن خرچر سلقه
 باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر در آن اندازند و بمعنی زره و پره قفل هم آمده
 است و عریان زرقان را بکسر اول گویند که بر وزن مسکین باشد زرقوری با قاف بر وزن
 فغفوری بلغت روحی و ای باشد که آنرا پای کلاغ گویند و بخری زرقان خوانند و آن از جمله
 حشایش است در دشت کم و اسهال را نافع بود زرقان بر وزن مجنون بلغت سریا نی سرخ را
 گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا بر وی سلیغ خوانند
 زرشک بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را گویند و بخری انبر بار درخت خوانند و بفتح اول
 و ثانی زروق را گویند و آن چیزی است که زنان بر روی پاشند و داخل هفت باشد
 که آن سرمه و صمغ و بکار و غازه و خال سفیداب و زرشک و بعضی گویند بجای خال غالیه
 گفته اند که خوشبوئی باشد زرشک کفایت از آفتاب است زرشک بضم کاف فارسی بر وزن
 و معنی زر غنیمت است و آن کلاه باشد بد بوی که دفع خشکی بوی مشک میکند و کاسه سفالین
 بنرک را نیز گویند زرشک با کاف بر وزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون
 کشته بد آنرا سدا کثر و اغلب است که بشکند و غرق شود زرشک بر وزن درمان پیر فروت
 را گویند و نام انرا هم علیه السلام هم هست زرشک افشار بضم هم همان طلائی دست
 افشار است که در خزانه خسرو بر وی بود و مانند موم نرم می شد چنانکه هر صورتی که
 میخواستند از آن می ساختند گویند اهل صنعت اکسیر آنرا با بر مرتبه رسانیده بودند و زرشک
 کافیه از زر خالص که چون ناخن باشد و کافیه از آفتاب هم هست زرشک ناخن زرشک را گویند بغایت
 خالص که چون ناخن بر آن نهاده زرشک فرو رود زرشک بفتح نون بر وزن مشرب و ای است
 خوشبویی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سر و ترکستانی و بخری زرشک را گویند
 چشما هت بپای ملخ دارد زرشک بضم اول و ثانی بر وزن فریاد نام دارویی است مانند

پای میخ و بر پهلوی را گویند و اهل مکّه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور خوانند و آن میخی است
 که از آن بوی کافور می آید کرم و خشکست در درویش گویند که تازه و تر آنرا بگویند و بر کف پای
 بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گردد و اگر در خانه بخور کنند مور و مورچه را بکشد و آن
 زربخ بفتح اول و ثانی و سکون فون و ضم بای اجد و لام و جیم هر دو ساکن ریواس را گویند
 و آن میوه است خود روم مشهور و بهترین آن نیشابوری باشد سرد و خشک است در درویش
 زربخ بکسر اول و ثانی و سکون فون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد زربخ بوزن خندنگ
 نام درختی است که می آن بسیار محکم و سخت می باشد و از آن تیر و نیزه و حنای زربخ و امثال آن
 سازند گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز می ماند و نام شهر است که حاکم نشین سیستان
 بوده و زربخ را نیز گویند که انبر یا ریس باشد و سر کوه و قله کوه را هم گفته اند و بمعنی کله و ایلی
 ایستان باشد و این بمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی یوم هم هست که شصت گفته باشد و زرد
 چوبه را نیز گفته اند و بمعنی خرد هم هست و زرداب کل کا ویشه را نیز گویند زربخ بوزن برنی
 مخفف زربخ است و آن جوهری باشد که آن برد و اغ است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت
 کیمیا بکار برند و اصفر را استادان نقاش زربخ بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بوزن
 و بمعنی زربخ است و بکسر اول هم آمده است زربخ بوزن غریبه ریواس را گویند
 و آن رستی باشد معروف که خوردند و معرب آن زربخ است زرد بوزن و بمعنی زکوا باشد
 چه در فارسی رای بقطعه بلام تبدیل می یابد و آن جانوریست که چون بر اعضا
 بچسپاند خون از آنجا بکشد و نام دارویی هم هست که مانند سرمه و قوتیاد چشم کشند
 و روشنائی در چشم را زیاده کند و ریواس بوزن کرباس بمعنی سخاوت باشد که بدل بوزن
 سوال است یعنی چیزی بکسی دادن بوزن که او بطلبد و بخواند زربخ بوزن بکسر
 فون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است زربخ بضم اول بوزن دروغ
 بمعنی دروغ است و آن پادی باشد با صد که از راه کلور آید و بفتح اول نیز گفته اند
 زربخ بفتح اول بوزن مکوک نام گیاهی است دوی زربخ بکسر اول و ثانی
 و ظهورهای هوز معروفت و آن جامه باشد که از حلقهای آهنین ترتیب داده اند
 و در روزهای جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است و اوسعی نامی
 در کشتن سیاه و شکر و نام ولایتی است از سیستان زربخ آتش با فون و تایی قرشت بوزن
 صفر اشکر بلغت زند و یازند بمعنی زایدن باشد زربخ بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث
 و بای فارسی بختانی رسیده و جیم فارسی زده بلغت زند و یازند بمعنی زمستان
 باشد که در مقابل ایستان است زربخ بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی مضموم
 بشین و تایی قرشت زده زربخ را گویند که پیشوای آتش پرستان باشد زده زشت

بفتح اول وضم دال به بر وزن و معنی زمر نشست است که زردشت باشد زرهون
برهون بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام است که زردشت باشد وزرهون
با و او بر وزن ترخوان هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد چهر این و او باید
معدوله باشد و او معدوله البته بعد از خای نقطه دار مشوح میباشد الله اعلم
زریقونن باتای قرشت و نون و فوقانی بر وزن پریر و فکر بلغت زند و یازند
بمعنی کاشتن باشد و زریقون بکسر نون بمعنی میکارم و زریقونند بمعنی بکارید
و زراعت کنید زریق اول بر وزن حریر نام برادر کشت است و کیا
باشد زرد که جامه بدان رنگ کند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برک زرد
چوبه است و بعضی دیگر گویند کلی است و آن در کوهستان جوهر جان بسیارست
و نام خلطی هم هست که آنرا صفر گویند و بر قانون این گفته اند و آن علتی است معروف
و بکسر اول هم آمده است زریا بر وزن نصیر بلغت سریا خرفه را گویند و بر
بقلة المبارک و بقلة الحقا خوانند زریا بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و کاف بمعنی زرشک باشد و بر پانز بار بر سر خوانند زریا بفتح کایه از خورشید
عالم افزون است زریا بفتح کویند درخت اترج است و بعضی گویند درختی
است که آن در ولایت کازرون بسیار است باشد و برک آن بزرگ زیتون می ماند
و کل آن مانند قرص آینه زرین است یعنی آفتاب زریا بفتح کایت ز آفتاب جهانست
زریا بفتح کایت بمعنی زرین صد فست که کایت ز آفتاب جهانست باشد زرین کا و سامی
کایه از صراحی قطر فی باشد که از طلا که باشد بصورت کا و ساخته باشند
و کایه از خورشید همان پیماست زریا بفتح کایت از ستاره های فلک باشد زریا بفتح اول
و کسر ثانی و سکون ثالث و او بمعنی وقار باشد و آن نگاهداشت نفس است
از حرکات فیه که از قوت شهوات ظاهر گردد زریا بر وزن کردن سبز و خرم
را گویند و کل شقایق را هم گفته اند و بمعنی زرد رنگ هم آمده است چریون بمعنی زرد
و لون باشد و زر مخفف زرد و ثانی ثالث مجهول بر وزن علی بند نام مبارک زیست
مازندران زریا بفتح اول و رابع بمعنی ناپدید گشته از خود باشد و آنرا بر پنهانی فی الله
خوانند بیان هفتم در زریا نقطه دار باشد نقطه در مشتعل بر سر لغت
زریا بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیده باشد چنانکه گویند زریا بکسر یعنی چه بگویم و زرش
آن زرش این بمعنی چه آن و چهر این زرش بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زریا است که زریون
وید باشد و بمعنی دیدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی دیدن باشد و بمعنی و بر پنهانی
خوانند زرش یا بکسر اول بمعنی بیدار کردن است که غیبت وید کوئی و خبث کسی کردن باشد

پانزدهم در نرای نقطه دار یا عین نقطه مشتمل بر چهار لغت
 زعفران بارای قرشت بر وزن معذ و بلغات اهل مغرب میوه است صحرایی شبیه بسبب
 لکه از سبب بسیار کوچک تر است آنرا در خراسان علف شیران و علف خر سگ گویند
 و بعضی تفاح البری و درخت آنرا شجرة الدب خوانند زعفران مرغ و فست گویند در هر
 خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است در آن خانه نرو و در کرم است در دیو
 و خشکست در اول زعفران بر وزن جعفر یعنی زعفرانی باشد که آن رنگ نر دست
 زعفران بر وزن شعیر در جمع الفرس بر وزن شعیر تخم کتان نوشته اند و آن را دانه
 باشد که روغن از آن گیرند و این معنی در فرهنگ جدا نگیرد باغبان نقطه دار آمد
 است الله اعلم بیان نهم در نرای نقطه دار یا عین نقطه مشتمل بر بیست لغت
 زعفران بفتح اول بر وزن بهار بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند
 و بمعنی سختی و رنج و محنت هم هست و هر چیز که رنگ لعلرسانید باشد همچو آینه و شمیر
 و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است زعفران بر وزن تغار چه گیاهی است بهاری
 و با سرکه خورند بغایت لذیذ است و آنرا بعضی بر وزن الغراب خوانند چه شباهتی بپای
 کلاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافع است زعفران کرمی است که آنرا خراطین و امعاء الارض
 گویند و آن کرم سرخی است که در میان کل نرم متکون میشود بایسید مرغابی در در گویند
 را نافع است زعفران بفتح اول و رابع بر وزن واد و خانه خواهش و قحبه خانه را گویند
 و بعضی رابع هم آمده است زعفران بر وزن شران نان و کاورس و ارزن باشد و بمعنی
 انزن و کاورس هم آمده است و کلکونه و غازه زعفران نیز گویند و بمعنی اول بازاری نقطه دار
 هم هست که بر وزن ملازم باشد زعفران بفتح اول بر وزن مغاک شاخ درخت آنرا را
 گویند زعفران بفتح اول و ثانی بلف کشید و بولورده زن فاحشه و قحبه را گویند
 و قحبه خانه را نیز گفته اند و بازاری فارسی هم آمده است زعفران با بای لاجد بر وزن
 محفر و سفید را گویند و آن رستنی باشد دوائی که اکثر امراض بلغمی را نافع است
 زعفران بر وزن قمر نام دختر لوط علیه السلام است و نام چشمه هم هست منسوب
 با و گویند چون آن چشمه خشک شود علامت قیامتست و در حال ظهور کند و طعام
 و خوردنی را نیز گویند زعفران بر وزن خشخاش ریزهای پوست باشد که پوستین
 دو زن بد و راندارند زعفران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم
 بلف کشید و بشیر نقطه دار زده بمعنی زعفران است که خورده ریزهای پوستین
 باشد که بد و راندارند زعفران بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن هوسک
 جستن که لو باشد و آنرا بعضی بر وزن فواق گویند زعفران بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی

زور و تعدیه و زیادتیا باشد غیر بروزن چرخ کوشش را و غلبه اوج باشد گویند شمشاد
 و شمشاد ماده است و بعضی گویند یکسال و یکسال ماده می باشد و بعضی گفته اند که زغن
 یک خشک سیاه است زغن اول و ثنون بالف کشید بروزن کلزار و ناس را گویند
 و آن کیاه باشد که چیزها بدان رنگ کشد زغن بروزن سمنان جای رجستان
 باشد بر مثال آهو و بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چرخ زغن زدن فریاد کردن را گویند
 و آواز سیاه کوش و یوز نیز گفته اند زغن بروزن پلنگ بر جستن کلو باشد که بر پی
 فوالت گویند و بمعنی لجه هم آمده است که بقدر یک چشم زدن باشد زغن و بفتح اول
 و ثانی یوا و رسیه و فوقانی مفتوح کر و هتر یسمان خام که برد و یک پیچید شود و یکا
 فوقانی نون هم بنظر آمده است و محقق زغن غوطه هم هست که ماشوره باشد زغن
 بفتح اول بروزن چکیده بمعنی افشاده و فشارده باشد زغن بروزن شعیر تخم کدو
 گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول با عین بی نقطه هم آمده است الله اعلم
 بیان دهم در زای نقطه دار با فاصه مثل برده لغت زفاک بفتح اول بروزن
 هلاک ابر بارند گویند زفاک با اول مضموم ز یا نرا گویند و بر پی لسان کو خوانند و فایه
 بضم اول بروزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن است و آن چیز
 که در میان شاهین ترانجی باشد زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت
 و فربه باشد و کنگ و سطر و سفت و هرن کفت را نیز گفته اند و بمعنی پُر و مالامال
 هم آمده است و طعم تیز و حرّ تیز را نیز گویند که زبانه را بگزید و بضم اول بمعنی بخیل و مسک
 و لیم و گرفته و نزش روی و ستیزه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذت زخت
 را نیز گویند مانند ماز و وهلیل و امثال آن و بر پی عفت خوانند و بکسر اول نوعی از
 قیر باشد و آن چیز است سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود بر سر کجا چسبند
 و در عر پی نیز بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت روی و آن برق
 و صاف و املس می باشد و از روم می آورند و بعضی گویند همین زفت است نهایش
 بر وجهی است دارد و دیگر زفت روان آبکی و روان می باشد و آنرا در مرهمها
 بکار برند و آن از قبل قیر است و از انواع صنوبر که برند و نوع سیم زفت خشک
 و آنرا پیشتر از بنوبت و از زکیرند که بوتره کبر و صنوبر تر بجهت آن گویند که باری
 ندارد و مطلق آن گرم و خشک است زفت اول و ثانی بروزن سفردها را گویند
 و بر پی فر خوانند و کنگ دهان را هم گفته اند و استخوانی را نیز گویند که دندان
 از آن روید و بر آید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنگ دهان
 است و در عر پی بمعنی باز داشتن و داشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عر پی

بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و رودخانه کوچک باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عری
 مایحتاج و مایعرف مسافر را گویند همچو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب
 و مانند آن زفرین بضم اول بر وزن و معنی زفرین است و آن حلقه باشد که بر چهارچوب
 در نصب کنند زفری بکسر اول و سکون ثانی و فون بتختا فی رسید سنی باشد که بر چهار
 سیاه رنگ و آن دافع قروح و جدله است زفر بضم اول و ثانی بر او کشیده زیاده را گویند
 و بر پستان خوانند زفر بر وزن فلونیا نام درختی است خاردار و ثوئی از زقوم است
 زفرین بفتح اول و ثانی بتختا فی رسید و رای به نقطه مفتوح بفازده زبان اندلس
 عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسینج و پیشتر در دواها بکار برند **پان یازدهم**
در زبانی نقطه دار یا کاف تازی مشتمل بر دوازده لغت و کلمات
 زک بفتح اول و سکون ثانی محفف زاکست و آن جوهری باشد شبیه نیک
 و بضم اول خود بخود حرف ز در باشد زریب و ام باین معنی هم هست که بزرگ و عوام
 گویند بلند بضم لام و بلغت زنند و یازند بمعنی آن باشد که کلمه اشاره است زکاب
 فتح اول بر وزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بر پستان جرم و مداد
 گویند زک بفتح اول بر وزن هزاره مرد مخیره و ستیزه کار و کوچ را گویند زکاسه
 بضم اول و فتح سین به نقطه بر وزن خلاصه خاریشتی را گویند که خارهای
 خود را چون تیر اندازد و بر پستان خوانند زکاسه باشد به نقطه دار بر وزن و معنی
 زکاسه است که خاریشت تیر انداز باشد و یازای نقطه فارسی هم در سست
 زکان بفتح اول بر وزن مکان شخصی را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود
 سخن گویند و بضم اول هم گفته اند زک بفتح اول و کسر ثانی کاف و سکون شین نقطه
 لذت و طعم زحمت را گویند و بر پستان خوانند زک بضم اول و فتح ثانی بر وزن
 ترنج کاسه سفالین بزرگ باشد زک بضم اول و فتح ثانی بر وزن خجند بمعنی زنج است
 که کاسه سفالین بزرگ باشد زک بفتح اول بر وزن صبور بمعنی سفاک و خجیل
 و گرفته باشد و در زوراهزن و قطاع الطریق را نیز گویند زک اول و کسر ثانی
 و تحتانی بالف کشیده بلغت زنند و یازند کار را گویند و بر پستان خوانند زک
 بفتح اول بر وزن رمیدن بمعنی خود بخود از قهر و خشم سخن کردن و بضم اول هم درست
پان دوازدهم در زبانی نقطه دار یا کاف فارسی مشتمل بر سه لغت
 زکال بر وزن و معنی زغال است که آنکشت و خاکر گشته باشد و بر پستان خوانند
 زکالاب بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و بیای بجای زده مرکب و سیاهی
 باشد که در دوات کنند و بر پستان جرم و مداد خوانند زک بضم اول بر وزن کلاه

زکور

بمعنی زکالاست که سیاه و مرکب باشد پان سیزدهم در زای نقطه دار بالام
مستقل بر یا زده لغت و کنایت زلال بضم اول بر وزن جمال کرمی را گویند
که در میان برقی بهر سد و او پرده است پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند
و آن کرم را اندک حیوانی و حرکت مدیوحی است و زلال بمعنی صاف عری است
زلف بستن کنایه از نمودن مطلوبست خود را بعاشق و دل او را بکند خود آوردن
زلف خطا بکسر ثلث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد زلف زلف بکسر ثلث کنایه از شب
است که بر پیل خوانند و کنایت از خاکی هم هست که جوهر آدمی از آن است و بلیه
ارض را نیز گویند زلف خطا معروفست و کنایت از آرایش و زینتی است از طلا و لا جورد
که در شب زفاف بر روی عروس کنند زلف اول و ثانی و ثالث کوچه و تار یک را گویند
زلفین بضم اول بر وزن زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق و چارچوب در خانه
نصب کنند زلف اول و ثانی بواو کشیده کمر چه باشد سیاه رنگ چون بر اعضای در چه
بچسباند خون از لجام بکند زلف اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی
زلف باشد که کرم سیاه معروفست زلف اول و ثانی مستدج جانوری باشد شبیه به
که پیوسته در میان غله زارها و هوای گرم فریاد طولانی کند و اورا چر در وزن زده هم
خوانند و باین معنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانور نیست سیاه رنگ
و پر او در زیر کاسه پشت او می باشد و آن نوعی از جعل باشد و بعضی دیگر گفته اند
جانور نیست پر در آن که پشت در حمامها و جاهای تنگ بهم میرسد و شبها فریاد تند
و تیز و طولانی میکند و او را چرخ ریه نیز گویند و بر پیل طعاجی باشد که مردم فرومایه
از جانی بردارند و برند زلف یا بای بجد بر وزن کلیسیا نام طولانی است مشهور و عربان
زلابیه گویند زلف بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن
عزیز مصر باشد زلف بضم اول بر وزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد زلف بضم اول
بر وزن طسیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و فطدید کردن و ترسانیدن باشد
و بمعنی کینه و اشتیاق هم آمده است و چرخ را نیز گویند که بدان پنبه جدا کنند
و بکسر اول گفته اند زلف بر وزن خلیل آواز و صدای کلور گویند پان چهاردهم
در زای نقطه دار با میم مستقل بر سی لغت و کنایت زلف اول
و سکون ثانی نام رودخانه است و بعضی گویند نام شهر است که این رودخانه
از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است و بمعنی سر ما باشد که در
مقابل کرم است و لهذا ایام سرما را از مستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند
و نام چشمه هم هست و بعضی چشمه زحرم را نیز گویند و بمعنی آهسته هم هست و زحرم

یعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن آب از دهانش بیرون افتد و شخصی
 که بوقت خندیدن و حرف زدن آب از دهانش گوشت لب او بیرون آید و گوشت
 دهان او تمام پیرا و نمایان شود و قتیله را نیز گویند مطلقا خواه قتیله دماغ و چراغ
 باشد و خواه قتیله تنک و زخم و در عربی باثانی مشدد بمعنی مهار کردن شتر باشد
 و بمعنی تصکیر و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم
 آمده است و مار و بفتح اول و ثانی بالف کشیدن و رای به نقطه بواور رسیدن و بغیر
 نقطه دار زده رستنی باشد که از زمینهای نمناک و متعفن و دیوارهای حتما و مرز
 های خم آب و امثال آن روید باندام چیز و عوام آنرا کلاه قاحی و چتر مار گویند
 و بضم اول هم آمده است و بکسر اول بر وزن نظام مهار شتر باشد گویند عربی است
 زمان بفتح اول بر وزن امان بمعنی فوت و موت و حرکت باشد و در عربی مقدار حرکت
 فلک اعظم و متر با تا و رای قرشت بر وزن فلک کسا بلغت زنده و یازند بمعنی تمسک
 و ریشخند باشد و بفتح اول و سکون ثانی و جیم لحد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ
 عربی مطلق زاج را نیز گفته اند اعلم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند
 این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج
 و بضم اول و فتح ثانی مشدد و بعربیه مرغی است که آنرا دوبرادران میگویند و بعضی
 گویند مرغی است شکار پر و خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرخ و شاهین
 زج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زج
 بلور میگویند و نام موضع هم هست در خراسان و احمد زجی بان موضع موسوم است
 و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکر است
 و آن پرندگ باشد شکاری کوچکتر از باشد زج بکسر اول و جیم فارسی زاج
 سفید را گویند و بعربیه شب میانی خوانند بشتدید بای لجد و بفتح اول و جیم فارسی
 و سکون ثانی و کاف نام پرندگ است بمعنی معلوم و جیم و کاف این لغت را سر و
 در فرهنگ خود از موید بر وزن گردی دور آورده است بمعنی زج بلور که زاج سفید باشد
 و چنین ظاهر میشود که زج بلور را متصل نوشته بوده اند و یازان تصحیف خوانده اند
 الله اعلم زحمت بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی و طعیر را گویند
 مانند طعم هلیله و هاز و امثال آن و بعربیه عفض خوانند و بمعنی شکر آمده است
 و کره را نیز گفته اند که بغایت سخت شده باشند و کنایه از مردم گرفته و مقبول
 و نجیل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است زحمت با کاف بر وزن و بمعنی
 زحمت است که طعم عفض و کره سخت و مرد نجیل و ناکس باشد و زحمت با نون و ثانی

فرشت بر وزن پهلوشدن بلغ زند و پازند یعنی سر آیدند و خوانند کی کردند
یعنی سر آید و خوانند کی کم و زهر و نند یعنی سر آید و خوانند کی کند زهر بر وزن همد
یعنی آهسته آهسته است چه زهر آهسته را کویند و خوانند کی و تری که با هسته
کند و زهرمه عبادت ازان است و کلمه باشد که مغان یعنی آتش پرستان در محل است
باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است
از مصنفات زردشت و نام چاه در مکه معظمه زهرم آتش فشان کایه از آفتاب عالم تاب
زهرمه بر وزن سردمه بمعنی زهرم است که با هسته چیزی خواندن و کلمه ای که مغان در
حل ستایش و مناجات بباری تعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام
کتابی است از مصنفات زردشت و کلمه یقین اول و کاف فارسیه بر وزن امان موی
زهار را کویند و بضم اول هم آمده است زنج بگسر اول و ثانی مضموم بنور و جیم
زده مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش عقاب برخی مایل بود و بعضی کویند مرغیست
سیاه و از غلیو اج نر که تر است و آنرا در برادران خوانند و بعضی کویند جانور رست
شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرخ و آنچه رنگش برخی زند بهتر است و آنکه
در صحران تولا و کیز کرده باشد یعنی پرهای خود را ریخته باشد بکاری نیاید و آنرا بر
زخم خوانند و بعضی دیگر گفته اند که های است و آنرا استخوان رند کویند و بفتح اول
و ضم ثانی و سکون و او جمع مؤنث این لغت از ضد اداست بمعنی کل ترک کل خشک
هر دو آمده است که بر پی طیز کویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی سقف خانه
باشد که آنرا از چوب و علف پوشیده باشند و آنرا بر پی غمی بر وزن هو خوانند
ز مودن بفتح اول بر وزن بنودن بمعنی نقش و نگار کردن باشد و مود بفتح اول بر وزن بنوده
نقش و نگار کرده را کویند و مود بفتح اول و ثانی زاج سفید را کویند و معرب آن زج است
و بعضی کویند زمه سکی است شبیه بزاج زهر بر وزن بدخیر معروفست و آن حال است
بسیار سرد نزدیک با شفاء که زهر هوا و این لفظ مرکبست از نرم و هریر بمعنی سرمای سخت
کنده چه زهر بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کنده باشد که فاعل است ز می بفتح اول
و ثانی یحتمل پی رسیده مخفف زمین است که بر پی ارض خوانند و می بفتح اول و کسر ثانی
و تحتانی مشدد بالف کشیده بدال زده نام روزیست و هشتم است از هر ماه شمسی
کویند درین روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوبست و نام فرشته
است که بحفاظت حوران بهشتی و نذیر و مصالح این روز ما موردست و بفتح اول و سکون
ثانی هم بنظر آمده است ز می بر وزن رمیدن بمعنی خائیدن و جاویدن باشد و ز می بر
پای کشیده کنایت از آنست که دیوانگان را بپای برسانند و می متاع میساح و عالم کرد

و مسافر و جهان پهای را کوبند ^{بمعنی زمین پهای است که مساح و مسافر}
 باشند ^{وین} بکسرون و فتح خای نقطه دار زمین شیار کرده را کوبند که در زیر
 و پای مردم و چار و انعم شده باشند ^{وین} با کاف بواور رسیدن و بپای ایجاد زده کباب
 از اسپ و شتر و امثال اینها باشند ^{وین} بکسرون و ضم میم کبابه از زمین است که در
 رستی و دیدن ^{وین} در برای نقطه دار یا فون مشتمل بر هشتاد لغت
 و کنایت ^{وین} اول و سکون ^{وین} معرفت که تقیض مرد باشد
 و بضم اول کلاه است که آنرا دوسر کوبند و در میان زراعت کندم و جور وید ^{وین}
 بضم اول و ثانی مشد د بلف کشید و بجم زده چو سفند را کوبند که دنبه و برج
 را با هم کوفته و در میان آن بر کرده بار و غن بریان کرده باشند و بر پی عصب خوانند
 و با جیم فار ^{وین} است ^{وین} بضم اول و ثانی مشد د بر وزن کفار هر رشته
 را کوبند ^{وین} و رشته که بت پرستان و آتش پرستان خود دارند خصوصاً از ^{وین}
 بکسری قرشت کنایت از موج پیاله شرابست و خطی را نیز کوبند ^{وین} که از شراب
 در پیاله معلوم میشود تا پر شدن باشد ^{وین} اول و بپای ایجاد بر وزن اذکاره
 ز دوسر را کوبند چنانکه غلام یار پسر دوسر رچه یار بمعنی دوسر هم آمده است
 و بر بضم اول بر وزن چند چار خوب باشد مانند نردبان دو پایه که میان آذر بر میان
 یا نوار یا چرم بیاورد و از خاک و خشت و امثال آن بر کنند و دوسر داشته از بجای برند
 و بر پی منقل خوانند ^{وین} که اند که بر دوسر آن دو چوب تعبیه کرده باشند
 و بدان آب کشند و زرشک را نیز کوبند و آن چیز ^{وین} باشد ترش مزه که در آتش و
 طعام کنند و خورند و بر پی انبر یا ریس خوانند و نام یکی از آلات جنگست و کنایه از
 دیوت و مرد می باشد که در مجالس و محافل قایل دفع کردن باشند و شاهد باز را نیز کوبند
 و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی دهان خود را بر باد کند و دیگری بنوعی دست
 بران زند که آن باد با صد از دهان او بچند ^{وین} یا بپای ایجاد بر وزن لنگری کشی و جهان
 را کوبند ^{وین} بضم اول و ثالث و غیر و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست
 که شخصی دهان خود را بر باد کند و دیگری چنان دست بران زند که آن باد با صد از دهان
 او بچند ^{وین} بر وزن تنبل بمعنی زبردست که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زرشک
 هم بنظر آمده است ^{وین} بضم میم قوساق و کس کش را کوبند و بر پی قواده خوانند
 و بر پی کبابه از خاک را کشند ^{وین} تصغیر زبور است و قوب کوچک را نیز کوبند
 و نوعی از اسلحه باشد سر آن بغایت تیز ^{وین} بر وزن طنبوره نوعی از ساز باشد که بیشتر
 لاهل هند نوازند و آن چو پی بود که بر دوسر آن دو کد و مضب کرده باشند و دوتار بران

بسته نوازند و آنرا کنگری نیز گویند بکسر کاف و زینور سیاه و موچه سیاه بر آن میهند
 میکشند و نوعی از پیکان نیز واسطه جنگ باشد و توب کوچک را نیز گفته اند و بعضی کوه بسیار
 و مردم هم آمده است زینب بفتح اول و ثالث بوزن انب کلمه است سفید که بر کهای آن دراز
 و خوش بوی میشود و معرب آن زینق باشد زینر بابای لجد بوزن زنجیر ظرفی باشد
 که آنرا از حصیر بافتند و در سته بر آن نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن گذارند و از
 جای بجای برند و بپزد و بپزد بپزد یعنی زینر است که ظرفی از حصیر بافته و چیزها
 در آن بپزند و از جای بجای برند بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کرب و فوج کردن
 است و سخن و لایع را نیز گویند که مسخر گشته باشد و کوه که از تنه درخت بر می آید و بضم
 اوّل چانه و رخ را گویند و بعرب ذق خوانند و مطلق ضمع را نیز گفته اند خواه ضمع عربی
 باشد خواه غیر عربی و بکسر اول زاج سفید باشد و بعرب شب بهانی خوانند به کشاید
 بای لجد بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کرب و فوج کردن و آنرا از حصیر بافتند
 و از آن مسراورند کرم و خشکست و در هر همها بکار برند زینب را نیز گفته اند و آن نوعی از
 فیل کوش است و بعضی پنج راس را گفته اند بر بای آن جمیع المهای سرد را نافع است زینر
 بمعنی شیشه فاست و آن جوهری باشد کانی و عملی بهتر از آن کانی است و عملی
 را از سیما ب سازند و آن زهر فائل است زینر بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای نقطه
 مضموم نوازده نام صمغی است که کاه ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آنرا از
 غرورت و از زردت هر دو خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است
 زنجیر بوزن جنم جانور است کوچک شبیه بلخ که شبها آواز و صدای طولانی کند
 و عربان صراد اللیل خوانند زنجیر با جیم فارسی بوزن زردک زن فاحشه و فحیه را گویند
 زنجیر بوزن زنجیر در در اندرون شکم و زنجیر باشد و بمعنی کرب و فوج و مویه
 هم آمده است و سلسل را گویند زنجیر با جیم فارسی بوزن چجه بمعنی زنجیر است که ز فاحشه
 و فحیه باشند زنجیر مغر و فست و بعرب سلسله گویند و آهوی باشد که بجهت زمین بسیار
 کردن بر سر قلعه نصب کنند و تختی که زمین بسیار کرده را بدان هموار سازند و باین معنی بجای
 چیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و در عربی صدک و آوازی باشد
 که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه وسطی بر آید و فیل را نیز باعتباری زنجیر نویسند
 چنانکه شتر را فقر و اسب را سر زنجیر گویند کلمت از دیوانه باشد زنجیر کلمت از دیوانگان
 باشد زنجیر بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مغر و فست و آنرا از نخدان هم گویند و بعرب
 ذق خوانند و بمعنی مطلق سخن آمده است عموماً و سخنان بی نفع و هرزه و لا طایل و پوده
 و خیالی از معنی و لاف و کراف باشد خصوصاً زنجیر بوزن کایه از خجل شدن و خجالت کشیدن

و شرمندگی باشد زنجیر بمعنی افسانه کوی و سخن سرایی و فتنه خوانی باشد و کتایه از سخنان
پی نفع و بی معنی و هرگز و پیوده و لاطایل کشتن و هرزه درائی کردن و لاف زدن هم
زند بفتح اول و سکون ثانی و دال بجد نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی
میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحیف ابراهیم است
و بعضی دیگر گویند زند و پازند و نسک انداز صحیف ابراهیم یعنی دو قسم از اقسام
آن و نام بهاولی آن بوده ثانی که وزیر سهراب بن رستم او را بیک مشت کشت
و او را زند هم میگویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و لاهی را نیز گویند که بر سنگ
زند و از آن آتش بحد و بر که خجاق خوانند و چوپایه باشد که خراد آن بر بالایی چوب آتش
بهم رسد چوب بالارا زند و پایش را بازند گویند و عریان چوب بالارا زند و پایش را زند
خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عری استخوان سردست را گویند که بجانب
ساعت باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم یعنی جان باشد که روح حیوانی است و ازین جهت
است که ذی حیوة را زند خوانند و در آستان با سیرین نقطه و تالی فرشت بر وزن رفتانجا
نام کتاب زردشت باشد که با اعتقاد و آسمانی است و آنرا زند و ستاهم خوانند و فتنه و او
زندان خاموشان کتایه از کور باشد که بحر بی قبر خوانند و زند اسکندر شهریز در گویند
و کتایه از ظلمات هم هست زند کور بر وزن کنج آور بمعنی حلال است که شفیض حرام باشد
زند بار بابای بحیر وزن سنگار هر جا فور پی از را باشد از جنس کوسفند و کا و و امثال
زند باف بر وزن بند باف بمعنی زند خوان است که تابعان زردشت باشد و آن جماعت را
مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند زند بی بختی بفتح اول و کسر ثالث و با و جیم فارسی هر دو
بختی آنی محمول رسیده جامه فراخ ریسما پی سفید کند و هتکفت و سطریری باشد
که پارچه آن بسیار سفت بافته باشند و بعضی گویند زند بی بختی پارچه باشد در
فایت در شتی و سفتی و سفیدی زند خوان با خای نقطه دار و او معدوله بمعنی زند
بافت که تابعان زردشت باشد و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جا نور خوش آواز را هم
گفته اند زند نرین بارای بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن مرد افکن نام موضعی است بر کنار
شهر نیشاپور زندش بر وزن رنجش بمعنی تحت و درود و سلام باشد زند لاف بالام بر وزن
و بمعنی زند بافت که مجوس و مرغان خوش آواز بلبل باشند و زایا و او بر وزن و بمعنی زند
لاف که بلبل و مرغان خوش الحان و زند خوان باشد که مجوس است زند و نیز بر وزن
رزدان بمعنی زند خوان است که عند لب و فاخته باشد و مجوس را نیز گویند زند و دافکن
بکسر ثانی کتایه از شب تاریکست وزن ساحره را نیز گویند زند و ستا با سیرین نقطه
و فوق بر وزن و بمعنی زند است است که نام کتاب زردشت باشد و بر غم او کتاب

ج

دیگر گذارند و چوب زیر
لعل بگرداند تا از آن هر دو

آسمانی است و با و نازل شد و در بقیع اول روز خنجر آهن چخاق و آتش زنده را گویند
 و بکثر اول زندگي و حیات را و بمعنی در ویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه
 است در صفاهان که بزنده رود اشتها دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و منکر هم هست
 همچو زنده پیل و زنده و نام پهلوانی بوده تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم زال
 او را بیک مشت کشت و او را زنده نرم هم می‌گفته اند و زنده پیل بکسر اول یعنی پیل بزرگ
 و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جاجی هم هست و زنده بفتح رای بی نقطه و سکون زای
 نقطه دار و میم نام پهلوانی است تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم بیک
 مشت کار او را ساخت و زنده بفتح اول روزن نزدیک شخصی را کوبید که باو
 امر و ناله های کتاب زند و پانزده عمل نماید و معرب آن زندیق است و بکسر اول و ثانی
 بر وزن هشت بمعنی دیدن باشد و بعربی رویت خوانند و فعل سیر چاد رکایه از دیانت
 و کثایت از معقول هم هست و ماته زده را نیز گویند بمعنی مکار هم آمده است و زنده بفتح اول
 بر وزن رنگ سبز به وزنگار و چر که را کوبید که بر روی آینه و شمشیر و مثل آن
 نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پر تو آفتاب و ماه را هم گفته اند
 و زنگله بزرگ که را کوبید که شاطران و قلندران ببنند و بمعنی تند و تیز و سوزند هم
 آمده است و آب و شراب را هم گفته اند و حسین و فایه می‌گویند که از اشعار چنین
 مفهوم میشود که زنگ آب صاف باشد و شراب را بان تشبیه کرده اند و چر که در
 گوشه ای چشم می‌رسد و بعربی مصر می‌گویند و کف زدن را نیز گفته اند که دستک
 زدن باشد و نگار با کاف فارسی بر وزن بیان نامشهر است مایه قزوین و تبریز و آزاره
 شیرین بابکان بنا کرده است و معرب آن رنجان باشد و نگانه بر وزن افسانه نام پرده است
 از موسیقی و نام رودخانه هم هست و نگانه رود نگانه معلوم است و بضم رای فرشت و کون
 و او دال نام ساز است که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام رودخانه است که از پهلوی
 زنگار می‌گذرد و زنگار با هاء بر وزن پس دادن چیز است که آنرا بعربی زعفران
 الحدید می‌گویند و ساختن آن چنانست که پیاورند بر آده آهن و با آب نم کنند و بر روی
 صیقل آهینه تنگ سازند و بگذازند تا خشک شود و بعد از آن بگویند و بپزند آنچه بماند
 باز نم کنند و خشک و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد طبعیت تان آن سرد باشد
 و چون کهنه گردد کرم و خشک شود در قابضات بکار برند و زنگبار
 بابای بلبل بر وزن سنکسار دولت سیاه را کوبید و نام ملکی هم هست و زنگباری
 بر وزن سنکسار به معروفست که مردم زنگبار باشد و صمغی را نیز می‌گویند سیاه
 که از درخت صنوبر کیرند و نگاران بر وزن زنگله و جلال را کوبید و بفتح اول و صمغ کاف

فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و در او جلاجل و زنگوله را کویند زنگ بفتح اول
 و آخر که لام باشد در او جلاجل و زنگ را کویند و نام مبارک نیست تو را که در
 جملک دوازده رخ بردست فروهل ایرانی گشته شد و نام مقامی است از موسیقی
 و بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را کویند از آنکور که جز خوشه بزرگ باشد و باین
 معنی جلا لام رای بی نقطه هم هست زنگار کایه از آفتاب عالم تابست ز کوچ
 بکسر ثانی کایه از دنیا و عالم سفلی باشد زنگوله بر وزن مرغوله بمعنی زنگوله است
 که جلاجل و نام پهلوانی باشد تو را بی و نام مقامی از موسیقی زنگ بفتح اول
 و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شکاوران
 خوانند زنگ در و ثالث بتحتانی رسیدن دوائی است که آنرا بر عقر بان خوانند
 و آن پنج کبر و وحی است و بعضی کویند نوعی از اسفیل است و جمعی کویند حشیشه
 الطحاک باشد و آنرا حشیشه الدودیه نیز گفته اند و یونانی اسفولوفند زبون
 خوانند زنگی مزاج کایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنگار
 طرب و خوشحالی ذاتی بی باشد زنگار با تایی قرشت بر وزن قلبدان دو پوستک
 دراز را کویند مانند سر پستان که زنگار کوی چکوسفند و زنجار بخته می باشد
 زنگ بر وزن سمنند بمعنی آراسته و آرایش باشد زنگ بر وزن زلوجانور نیست که آنرا
 بر بی ارضه خوانند و زلور را هم میگویند زنگ بر وزن تنور بن خوشه خرما باشد
 و نام کرم سیاه رنگی هم هست که آنرا زلوم میگویند خون از بدن میمکن زنگ بفتح اول
 و آخر که بای حطی باشد و ثانی بواو مجهول رسیده مویه و ناله سک را کویند و باین
 حریر کویند زنگ بفتح اول بر وزن بنوئیدن بمعنی زنگیه است که ناله و مویه و زوزه
 کردن سک باشد زنگ بکسر اول و سکون ثانی و هائی بالف کشیده بر وزن بسیار بمعنی
 آمان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز کویند و در مقام تأکید هم گفته میشود
 چنانکه زنگار شراب خوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت و دیانت را هم گفته اند
 و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز
 کویند و بمعنی افسوس و حسرت باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و هوش آگاه
 را هم کویند زنگار یا خای نقطه دار و او معدوله عهد کسل و پیمان شکن را کویند
 زنگار باد ال بی نقطه امان و مهلت دهند را کویند زنگاری بر وزن بسیاری
 کی را کویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد زنگاریان جمع آن است
 زنگار بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان مان خواره را کویند و آن تخمی است
 که بر روی خیر نان باشند و باز ای فارسی هم آمده است پاز شازدهم در زنگار

با و امشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت و بفتح اول و سکون ثانی
نام پسر طهماسب است که در ایران پنجاه سال پادشاهی کرد و در یارانش کویند و بعمر
بخر خوانند و بضم اول مخفف ز و دست که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست
که آنرا وزن بر وزن سوزن گویند و بفتح اول بر وزن هزار مطلق خادم را گویند
عموماً و خادم پیمانه را و وزن این را خصوصاً و وزن برادر رستم زال و زن و ذی
حیات را نیز گویند و صد او از تند و تیز باشد و زن پیر فرقت ساحورده را هم
گفته اند و بفتح اول بر وزن هزار نام برادر رستم زال است و نام قصه هم هست
از عراق در توابع کاشان که او بنا کرده است و اغال یا غیر نقطه دار بر وزن هودار
نام مرغی است غیر معلوم و در مؤید الفضل میگوید نام مرغی است یعنی آتش بر سینه
رواله بفتح اول بر وزن نواله کلوله آرد خیر کرده را گویند که بمقدار یک ته نان
ساخته باشند و مهمه کمان گروهر را نیز گفته اند و آن کلوله باشد از کل مقدار
فندقی و خیر یا رهای مالیه در از را نیز گویند که بجهت بقرا میآیند و بعضی
گویند طعاجی است که بعمر پسر زوجه خوانند و بضم اول بر وزن و معنی زبان است
که بعمر پسر لسان خوانند و بفتح اول نام دار و می است که یا کوکب بمعنی طلا کنند
نافع باشد و آنرا شملک و شیم نیز گویند و بضم اول بر وزن و معنی خانه است
که بانه آتش و بانه شاه پیر تراز و امثال آن باشد و او و قاف بر وزن سما
روغ بمعنی زار و وف باشد که حیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیا کنند و عریان
زیو بخوانند و زواه بکسر اول بر وزن سیاه طعاجی باشد که بجهت زندانیا میآیند
سازند و مهمه کمان گروهر را نیز گفته اند و آن کلوله باشد کل مقدار فندقی
زوبا با اول بنا پی رسیده و بای لجد بالف کشیده بلغت زند و پازند زد و زاه زن
و قطاع الطریق خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و بای لجد بالف کشیده
و بغیر نقطه دارند نام کسی است که چیز پیر و محنت را او بنا نهاد و از وزائیه شد
زویه بضم اول و فتح بای لجد فار پی بلغت زند و پازند بمعنی قرص باشد و بعمر
دیر خوانند و پیر بانه بجهت محمول و بای فای بر وزن چی پیر حریه مردم کلان است
و آن نیز کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنک بدان میکردند و نام
پسر کا و سر هم هست و بر وزن شوخ کوشت پاره که بر تن مردم بر وید و آنرا بعمر
ثلول خوانند و بفتح اول و بضم اول و بفتح اول و بفتح اول و بفتح اول و بفتح اول
که فارسیان با تشخی لها آورند و دانند از و معلوم است با هم معشوح و ثون ساکن
و دال پی نقطه بالف کشیده و برای نقطه دارند و لفظی است که بعمر پیر بدیده گویند

و تفسیر آن سخن پی اندیشه است زود خیر زود معلوم است با خای نقطه دار تختا پی
رسیده و برای نقطه دار زده کفایت از فرمان بردار و خدمتکار باشند زود سیکنایه از
کسی است که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد زود نغد کفایت از توانگر بسیار
مال و صاحب جمعیت باشد زور بفتح اول و ثانیه بر وزن نظر بمعنی زیر است
که بالا باشد چه در فارسه بای لجد و او لجم تبدیل می یابند زور بفتح اول و سکون
ثانی و رای پی نقطه بالف کشیده دجله بغداد را کویند و بعضی کویند زور را
بغداد است عریه است زوزانه بفتح اول و ک بر وزن همنانه بند می باشد همین
که برای بند یا کذارند زور فیه با فاء بر وزن دور پس بمعنی زور فیه است و آن حلقه
باشد که بر چارچوب در و صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بر آن اندازند و قفل کنند
زورق بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را کویند و کلاه
را نیز کویند باندام کشتی که قلندران بر سر گذارند و آنرا کلاه هم کویند
زورق زرین کفایت از خورشید عالم آراست زورق سیم کفایت از ماه یکشبه است
و بر پی هلال خوانند زورق نوعی از کلاه قلندران باشد و آن شبیه است بکشتی
زور و متلبایم بر وزن نوشخند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب
هم آمد است زور نیم بانون و مومیم بر وزن تبر زین پارچه را کویند که باندام
خاصی از جانب پشت بر گردن جامه دوزند زور و دم بضم اول و ثالث و فتح دال الجمل
و سکون میهم بمعنی زور و قوت و تذکر و غرور باشد این لغت را در فرهنگ چنانچه
زور دوم تصحیف کرده اند که تقدیر دال باشد بواو الله اعلم زور بفتح اول و ثالث بمعنی
فقره است و فقره در عریه مهرهای پشت را کویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان
شعر استعمال کنند زوزن با ثانیه مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی
است و نام پادشاه نیز بوده و بکسر ثالث بر وزن مومیم بمعنی درم باشد که بر پی
درهم کویند و آن چهل و هشت حبه است زوزن بضم اول و سکون ثانی و ثالث
و نور بتختا پی رسیده بلغت رند و یازند زانورا کویند و بر پی رکه خوانند و بفتح
ثالث بر وزن سوزن پی منسوب بر وزن باشد زوزن کویند و کوبه و قوچ و مومیم
را کویند و بفتح اول و ثانی بر وزن چشم بمعنی زواش است که نام ستاره مشرق
باشد و بضم او ثانی بر وزن خمش نیز گفته اند با ثانیه مجهول بر وزن هوش بمعنی
خشکی و تریش روی و تند خوی و کج طبیعت و زود رنج باشد و نیز و مند و صفت
قوت را نیز کویند زوزن دوزخ نهر و رودخانه را کویند زوزن اول
و فای بالف کشیده دوا می است و آن دوفوع می باشد خشک و تر خشک را زوفای

یا بس میگویند و آن بزرگ بسا می یکی مانده و بسترین و بی است که از کوه بیت
 المقدس آورند و آن بر موی مصری شهرت دارد و گرم و خشکست در سیم و تر از وفا
 رطب و آن حرکی است که در زیر دینه کوسفندان از من جمع میشود و نوع دیگر
 نیز در اختیار است گفته اند طبیعت آن گرم است در استسقا را نافع باشد و فرا
 بقیع ثالث و رای بی نقطه بر وزن و نفاخ دار و بی است که از آب شیراز بی
 آه و پوستک خوانند و بزرگ آن مانند کرفس باشد کزندگی عقب را نافع باشد
 ز و فرین بر وزن دور پیر زرفین در خانه و صندوق را کوبند و فلیس
 بالام بر وزن و معنی ز و فرین است که زرفین در خانه و صندوق باشد و لای بر وزن
 دولا بی نام جاسوس ابو مسلم بوده و لانه بقیع اول بر وزن جودانه بمعنی زاولانه
 و آن آهنی باشد که بر پای کتله کاران بختند و بر پای ستور نیز کوبند و بترکی کجا و کوبند
 و موی محمّد و یحیی را نیز گفته اند و زول زده بازای نقطه دار بر وزن غول که نام صمغی است
 که از ابر بی کثیر خوانند و فلیس بالام بر وزن و معنی ز و فرین است که زرفین در و
 صندوق ز باشد و بر وزن چون حصه و بهره و قسمت باشد و بقیع اول و ثانی
 و سکون نون و جیم و دهای کوسفند که با گوشت و پیله پر کرده قاق کنند و در وقت
 حاجت بزند و خورند و بکسر اول هم گفته اند و باین معنی بجای نون یا بی خط هم آمده است
 ز و بزرگ بقیع اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون ثالث و کاف مردم کوز پشت و زبون
 و حقیر جته را کوبند و نیک بر وزن خذ نک بمعنی ز و نیک است که مردم کوز پشت
 و حقیر باشد ز و نیک با کاف فارسی و لام بر وزن قلند بمعنی ز و نیک است که مردم
 کوز پشت و حقیر باشد و بی بر وزن تونی بمعنی زانو باشد مطلقا از خواه انسان
 و حیوانات دیگر و عریان ر که خوانند و بلغت زنده و پازند نیز همین معنی دارد و زومند
 با ثانی مجهول و سکون های هوز بر وزن هوشمند درخت و کشت و زراعت بالبد
 و بر زور باشد و بقیع های هوز هم آمده است و بقیع اول بر وزن جوهر رود های
 پراز گوشت و پیله آکنده باشد بیان هفدهم در زای نقطه دار باها مشتمل
 بر سه و هفت لغت و کنایت زه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پاداش
 نیکی است و کلمه باشد که در محل تحسین کوبند همچو آفرین و بآرک الله و بمعنی خوب
 و خوش هم هست و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بقیع اول هم آمده
 است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند زاده و زاد و بچم و بچه
 و از از هذان میگویند و باین معنی بقیع اول هم آمده است و چله کمان و ابریشم و روده
 تابیده را نیز کوبند و کماره هر چیز هم هست همچو زه کریان و زه حوض و زه صدف و امثال آن

و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و خای تالی
 الت تناسل باشد زهاب بفتح اول بر وزن شهاب تر اویدن آب باشد از کنار و دخا
 و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جای آب از آنجا می جوشد
 خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد و چشمه که هرگز ناستد
 و پیوسته روان باشد و باین معانی بکسر اول نیز آمده است زهار بکسر اول بر وزن
 از ارشرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد زهار بفتح اول بر وزن نماز بانگ
 و فریاد و غیره را گویند زهاره بکسر اول هر دو زای نقطه دارد و ظهور هر دو هاء
 هوز تحسیر باشد بر وزن کفایت از شیراز به ستن باشد بر وزن ریند نوعی
 از کردن بند باشد زهدان بجه دان و قرار صگاه نطفه باشد و بعبر در رحم گویند
 زهدان نهادن کفایت از عاجز شدن در جنگ و بخت و مقر شدن و اقرار نمودن
 و سستی و کم فهمی خود زه دین کفایت از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد زهر
 بر وزن قهر معرقت و بعبر پی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر
 نیز آمده است زهراب بفتح اول بر وزن زرد آب آبی که بعضی از فواکه و نباتات
 را در آن خیسانند تا تلخ و شور پی که داشته باشد بر د و آبی را نیز گویند که بدان
 پیزند بندند یعنی مایه گز شیر را نیز کنند هر آوی بر وزن یضای نام یکی از طبابست
 زهر باد بفتح اول و سکون ثالث و بای الجحد بالف کشیده و بدل آبی نقطه زه بمعنی
 زهر است و آخر ضی باشد که بعبر پی خنای گویند زهر خند خند را گویند
 که از روی قهر و غضب و خالت کنند هر خود بکسر کفایت از نیست که کسی قهر و غصه
 خود را تمام صرف شخصی کنند هر دار و زهر معلوم است با دال الجحد بالف کشیدن
 و رای قرشت بواور سید یا زهر را گویند و عربان فاد زهر گویند هر کفایت از تلخ کردن
 عیش است زهر کیا بکسر کاف فارسیه کیا هی است که هر گز اندکی از آن بخورد
 الحلا اهلاك شود زهر ممره قهر باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کنند زهر بفتح اول
 بر وزن بهره پوستی باشد بر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر که چسبیده است
 و کفایت از دلیر پی و شجاعت بود و بمعنی سنگوفه عربی است و بضم اول ستا است
 معروف که آنرا ناهید خوانند زهر بفتح اول کفایت از روشوش باشد
 زهره میغ کفایت از قطرات باران است زهره نوا بضم اول و فتح نون و و بالف
 کشیدن خوش خوان و خوش الحان را گویند زهره زاد بر وزن بهره بمعنی نسل و فرزندان
 باشد زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دارد بمعنی زه آب و زهاب
 و چشمه و موضع جوشیدن و بر آمدن آب از چشمه باشد و صفت و تحسین

هم هست و هشت روز بدست دم و نفس را گویند هر یک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
 شیر زبان و شیر حیوانات نوزائیده باشد و از آنغوز و قله نیز گویند و عربان لها خوا
 بکسر لام و بای لجد یا لف کشیده و در عریه جستن باد سخت باشد و بکسر اول هم
 درست است ز هکویه بکسر اول است که شخصی پشت و پای خود را بضر و زور
 هر چه تمامتر بپشتگاه دیگر بیه زند ز هکیر بر وزن د کیر معر و هست و آن
 انکشت و مانند می باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انکشت ایام کنند و کاینکه از
 فرج زنان هم هست ز هم بضم اول و سکون ثانی و میم دولی است در عریه که بفارسی
 زرباد گویند همت بکسر اول بر وزن نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد
 ز هم بفتح اول بر وزن بهر نام خانه بوده در شهر رفته گویند صاحب آن خانه مردی
 درویش بود شی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنابر آن بدمشق رفت و سر
 کردن و حیران برگرد کوچ و بازار میکشت ناگاه مردی دچار او شد پرسید که از کجائی
 و در بر شهر سرکشته و حیران چرا ای گفت من دراز پی ام و از ملک رفته می آید در
 خواب دیدم که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام و گنج را می جویم آن
 شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام که در شهر رفته خانه است
 نام آن ز هم و در اینجا گنجی است من بر آن اعتماد نکردم ز هم سلیم دل که تو باشی
 چون این بشنید باز کردید و بخانه خود آمد و زمین میسخت تاها و فی زرب بیافت
 بر وزن سه من و از آن توانگر شد ز هجی بکسر اول بر وزن شکنج یعنی ریاضت
 و سخت و از آن باشد ز هجی بفتح اول بر وزن عد و چرت گوش را گویند و ز اد بکسر اول
 و زای نقطه دار یا لف کشیده و بدال بفتح اول بر وزن لغت از توابع است بمعنی
 زن و فرزند و اهل اعیال و نسل ز هید بکسر اول بر وزن نشین بمعنی زائیدن باشد
 و بفتح اول بمعنی افتادن پیک هر هم در زای نقطه دار یا بای حطی مشتمل
 بر بچاه و نه لغت و کنایت بفتح اول و سکون ثانی جان و حیوه و زند
 را گویند که نفس و روح است و باین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در امر
 باین معنی گویند که دیر بیهوشی بسیار بمان و پیوسته زند باشد و بکسر اول
 بمعنی انداز و حد باشد همچنانکه گویند از ز پی خود پیرو رفته است بمعنی از حد و اندا
 خود پیرو رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه
 گویند بیه فلان بمعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب و نزدیک فلان و نزدیک فلان
 و باشد دید ثانی در عریه شعار باشد زیاد بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی
 باشد و نام یکی از بازیها بیه نزد است و بمعنی زندگانی کند بمعنی همیشه زند باشد

ام هست و شخص را نیز گویند که کوا هم بناحق هدیه سرکایه از کسی است که زی
 بر حالت خود متعقد خود باشد و کار پی و مهمی را که از عهد آن بر نتواند آمد پیش
 گیرد و بانجام نرساند زیان بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زینده و زندگانی
 کتنه و زندگانی کردن را نیز گویند و امر یا بمعنی هم هست یعنی زندگانی و زندگانی
 زیب بکسر اول و سکون ثانی و بای یک بمعنی زینت و نیکویی و آرایش باشد زیبا
 بر وزن دین بمعنی نیکو و خوبست که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زینت هم هست
 زیبال با بای یک بر وزن فینال کایه از اسپ و شتر و هر حیوان تندرو باشد زیبان
 بر وزن میزان بمعنی زیبا و خوش آیند باشد و بقیه کردن کایه از نیست و نابود کردن باشد
 زین بکسر اول بر وزن یحیی شخص را گویند که عالم را پشت پا زده و ترک دنیا داده
 باشد و بقیه اول هم گفته اند زیبا بفتح اول و تاء یه قرشت بر وزن یه زار سفلی یقونی
 که روغن آنرا کشیده باشند و بر پی عکس الزینت خوانند زینت بنی اسرائیل سنگی است
 بزرگ و اندام زیتون و خطوط بسیار پی موازی یکدیگر دارد و آنرا بر پی حجر الیهود
 و حجر الزیتون گویند زج با اول مکسور و سکون ثانی و چه اجد معرب زیک است
 و آن کله پی باشد که همچنان احوال و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند
 و تحفه بنایان و معماران که در آن طرح عمارات کشند و رشته بنایی را نیز گفته اند
 و بعضی گویند باید و معنی عربی است اما اصبعی میگوید من نمیدانم این لفظ فارسی
 است یا عربی و با چه فارسی بمعنی پیرون آوردن و پیرون کشیدن باشد و خوش
 و چابک و جلد و خوش وضع را نیز گویند و نوعی از انکور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی
 لاغ و مسخر که هر آمده است و زهوار کفش و موزه راه میگویند و ریشمانایی
 که استادان نقش بند نقش چاه را بدان بندند زجک با چه فارسی بر وزن زجک
 روده گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند و بگذارند
 تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند روده بر شیر خوار
 است که آنرا پاکیزه کنند و در هر پیچند مانند نارنجی و چند پی از آنرا بر سیخ کشند
 و کباب کنند و آنرا بریان الفقر خوانند زیدک با دال بر وزن زیدک غلام چکر ترک مقبول
 را گویند زبیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض با لا وضد پد باشد و بمعنی پوشیده
 و پنهان هم هست و بمعنی کس و جبر و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است
 که بغایت نرم و باریک می باشد و آنرا از نرمی و اسپرک میگویند و بمعنی کتان
 هم هست و آن پارچه باشد که در تابستانها پوشند گویند که کیه در زمستان
 جامه گمان نپوشند بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد

واکر در زمستان کشیده گمان شسته پوشد فربه بشود و در تابستان لاغر زیر آبسر اول
 و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و ازین جهت زیر از میانه کتایه از زبون بودن و بد
 بودن باشد زیر افکن بر وزن شیر افکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنند باشد
 و نام مقاحی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند زیر افکن بسکون نون و دال بحین بمعنی
 زیر افکن است که نهالی و توشک و نام مقاحی از موسیقی باشد که آن کوچک است
 زیر بر بضم اول بای بجد و سکون رای قرشت کتایه از کیسه بر باشد و شخصی را نیز
 گویند که بظاهر خود را دوست و نماید و در باطن دشمن باشد زیر بر کن با ثانی جمیع اول
 و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی زیر چاق با چیم فارسی بالف کشیده گمان که زور
 را گویند و کتایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هر چه با او بگویند یا بفرمایند فرمان
 بردار باشد زیر خرد بضم خای نقطه دار و سکون را و دال پی نقطه نام لحنی بود از موسیقی
 زیر بر بان گفتن بکسر ثالث کتایه از پوشیده و پنهان و آهسته بمعنی گفتن باشد زیر فون
 با فاء بر وزن نیلگون نوعی از درخت سفید است و آنرا ثمر و میوه نمیباشد و بیشتر در دمشق
 می باشد سرد و خشکست و در قابضات بکار بریند زیر قاف با قاف بر وزن شرحان نام
 ماهی است از ماههای ملکی زیر ک بر وزن میرک دانا و حکیم و فحیم و مدرک و صاحب
 هوش باشد و بمعنی فولاد جوهر دار نیز گفته اند زیر کاه با ثانی جمیع اول بر وزن پیشگاه
 بمعنی کس باشد که بران نشیند زیر ک سار با سین پی نقطه بالف کشیده و برای
 پی نقطه زده خپاوند را ک و فهم و شعور باشد زیر ک کش بمعنی زیر زبان گفتن است
 که کتایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد زیر و بالامعروفست که تحت و فوق
 باشد و کتایه از آن است که د و پیر امر د با یکدیگر مباشرت کنند و کتایه از خطا هم هست
 زیر و زار با زای نقطه دار بر وزن کیر و دار کتایه از آنرا آواز حزین و آهسته باشد
 زیر با بابای بجد بر وزن دین سالشیر را گویند که با گوشت مرغ فربه و سرکه
 پزند مبطون را نافع است یعنی شکم بزرگ را زیر و روی تخمی است که آنرا اکدا و
 با وزینان و ناخوای زیر با اول مکسور بثنایه و زای نقطه دار زده زیر هائی باشد
 که از هوا بکنام سر ما بارد و آنرا بر پی سقط گویند و جانوری هم هست کوچکتر از
 ملخ و شبها بانگ طولانی کند و بران صرصر گویند زیر بکسر اول و سکون ثالث پی
 و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت
 هم هست و حصیر و بوریا را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علی بافند و دوخ
 علی است که بدان انگور و خربزه آنرا کنند و بفتح اول در عری بمعنی شک و ریب
 و میل از حق بیاطل باشد و بغال باغین نقطه دار بر وزن قیفال قدح و پیاله بزرگ را گویند

گویند

زین بر وزن قوزفت را گویند و آن صمغ باشد سیاه که بر سر گجلان چسباند و بمعنی
 کلاه و یا ادب هر هست و در عربی منقلب ناسره باشد زینون با قاف و نون
 بر وزن قوزفت کون شهرست که عذر را در آن شهر میخوانند بکشند گریخت
 زینک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تارهای باشد که استادان نقش بند
 نقش جامهای که بافتند بدان بندند و کلاه که منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک
 را از جدول آن معلوم کنند و همچنانکه آن قانونی است جامه با فانز بافتن نقشهای
 جامه این کتاب نیز دستوریست منجمان در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنانکه
 کیفیات نقوش جامها از آن تارها پیدا میشود کیات و حرکات کوکب از جدولهای
 این کتاب ظاهر میگردد و کوچکتر معرب آن زنج است و نام جانور بی هم هست هم هست
 حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک و زیر هر دو بال اوسرخ است
 و آواز او بغایت خوش و خریب می باشد و نام طایفه از گرد آن که در کوه کبلو
 قوط دارند زیکا با ثانی مجهول و کاف بر وزن زینا بلغت زند و پازند باد را گویند
 و بر بیج خوانند زیکر بر وزن دیکر بمعنی ابوق است و آن دست زند باشد
 بر دهان بر باد گرفته شخص تا آن باد از دهان او با صد الجهد زیلو بکسر اول و ثانی مجهول
 بوزن نیکو پلاس و کلیم را گویند و آنرا سطرنج میخوانند و بفتح اول هم آمده است
 زیلوچه پلاس و کلیم کوچک را گویند همچو بوق و بوقچه و صندوق و صندوقچه و امثال آن
 زیله بفتح اول و ضم و میم بر وزن زیکله که او مانند ی باشد که پراز میوه و سبزی
 و امثال آن گشت و بر پشت چار و ابندند و از جای بجای برند زیمور بکسر اول و ضم و میم بر وزن
 بی نور بمعنی آفتاب می باشد و آن مرکبست از خرف و حیانت یعنی جرفی را بکسی
 بسیارند که بجای نگویند او فاش کنند و همه کس و همه جا بگویند سلخ و کلیم را گویند
 که یراق جنگ و پوشش است باشد در روز جنگ زینان بر وزن میزان بمعنی ایناعت
 و ازینها باشد و زینان را گویند که نان خواه است و آن تخمی است باشد که بر روی
 خیر نان باشند زین بر کاه و نهادن کاهیه از روان شدن و رفتن باشد زین کرده
 با کاف بر وزن نیم سوده قزبوس است را گویند و آن بلند بی پیش زین باشد زین کوه
 بضم کاف و سکون و او و ظهورها بمعنی زین کوه است که قزبوس زین است باشد
 زین کوه با هاء بر وزن و معنی زین کوه است که قزبوس و بلندی پیش زین باشد
 زینهار بمعنی زینهارست که پناه و پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان
 و ترس و بیم و شکایت را نیز گویند و بمعنی امنوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاه
 نیز آمده است زینهار بی پناه آورنده و پناه داده شده و عهد بسته و در عهد و امان

کسی در آمدن را گویند زینیان با یای خطی بر وزن مهمان زیناست که ناخواه باشد
 و آن تخمی است که بر روی خمریان باشد زیوار با ثانی محمول بر وزن دیوار
 بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد زیور بر وزن دیگر بمعنی زینت و آرایش
 باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند زین بفتح اول بر وزن زمین بلغت زیند و یازند
 بمعنی بلند باشد که تفضیل کوتاه است و بکسر اول صاحب طرف و صاحب گویند
 که نازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حرف
نهی مبتدی در بیان و مخنوی بر شخصت و دولغت و کلمات
بیان اول در زای فارسی با الف مشتمل بر هشت لغت و کلمات
 ژاپش بابای اجد و زای فارسی بر وزن فالین دار وئی است که نوبی مادران گویند
 و سر شک آتش را نیز گفته اند و آن قطره های آبی است که از هیزم تر در وقت سوختن
 میجکد و بعضی گویند شراره آتش است ژاپش زای فارسی بر وزن قاذبونه کیا می باشد
 بغایت سفت و شبیه پدر من در نهایت دمن که و هر چند شتر آنرا بجای نر
 نشود و سبب دمن که فرو نبرد و بعضی مطلقه دمن را گفته اند یعنی آنچه از رسته
 که در دمن و ماست کنند و علف را نیز گویند خاردار که در نهایت ماست کنند
 و آنرا کنکر خوانند و جمع گویند علفی است که در تخم می رود و آن نوعی از دمنه
 است که بدان آتش افزونند و این معنی اول نزدیک است و بعضی گویند هر علفی
 که در تخم رود و بعضی گفته اند حشیش با کله البعیر یعنی علفی است آنرا شتر
 خورد و بعمر پی غلیص بر وزن حریص خوانند و کایه از سخنان هرزه و باوه و بی مزه و هر آن
 هم هست ژاپش و مک با تالت بواور سیده و میم مفتوح یکاف زده لویار گویند و آن
 تخمی است که بعمر پی لیا خوانند بکسر لام ژاپش با زای فارسی بر وزن تازه بمعنی
 ژاپش است که علف پی مرزه و کایه از سخنان هرزه باشد زای فارسی بر وزن لاغر خنده دان
 مرغایز گویند و بعمر پی حوصله خوانند ژاپش با کسور لام و فتح کاف نام گیاهی است
 دلی با نکشتان چلیاسه و زوغن ژاپش بر وزن لاله نکرت گویند و سبب آن چنانست
 که چون بخار بهوار و دوسر مادر و اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل
 فرود آمدن فعل برودت در روزیاده تاثیر کند و آب منسرد و بخ بند و شبم را نیز
 گویند و بسبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صاف را غلیظ کند و بخار سازد
 و از زمین اندک بلند شود و بر کاهیه نباتات نشیند و از آن قطره ها پدید گردد و باران
 بنیان را هم گفته اند و جاله را نیز گویند و آن چیزیه باشد که چوب و علف سازند و مشکها
 بر باد بران بندند و بران نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای پرباد را و مشک که شناور

شبهه

بر پشت بتندند زاله گویند ز او بسکون و او خالص و خلاصه هر چیز را گویند پیا و دوم
در زای نقطه فارسیه یا خای نقطه دار و مشتمل بر دو لغت

شرح بفتح اول و سکون ثانی محقق ازخ است و ذائقه باشد سخت و پدید در گداز اعضا
اد میهم می رسد و آنرا بر پهلوی خوانند و او از خرب و آهسته و صدای زاری و ناله

را نیز گویند رخسار بکسر اول روز شکار بانگ و نقره را گویند و بمعنی سخن نیز آمد
است و از سده در زلف فارسی یاد الی امشب تا به سه لغت

دشت اول و سکون ثانی بمطالع وضع را کنید و آن چیز نیست چسپند که از ساق درخت

بر می آید ز در به اول روز و معیبه جد و ارست که ماه پروین باشد و آن دوایه
است مشهور و بعضی اول نیز گفته اند و جد و ار معرب آنست زده بکسر اول و فتح ثانی

محققان آمده است که سوزن زدن واژینه سنك آسیا زدن باشد پیا ن چهارم
درضای فارسی بارای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

ثرد بروز روزی بسیار خوردن و پر خوری باشد ثرد بروزن حرف
معنی عیب است مطلقاً خواه دریا باشد خواه حاه و خواه رودخانه و حص و امثال آن

و كناية از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریك پس و فكر دقیق نمودن

ہم ہست و بصر پر غور کو بند نہ رہا با فای ہالف تشدید بمعنی غم و غمیت و مینو
بودن باشد نہ رہے با فای بختا نے رسید فکر عمیق احتیاط کردن و باریک بینی باشد

و بعد احتیاط کنده هر هست و عمقیت هر چیز را نیز گویند میان پیچ در پیچ

رژمان بفتح اول و ز نغار کیا هی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سخی هم آمده است که نقیض سست باشد و آواز بلند و فریاد سه میناک را نیز گویند رژ خان بفتح اول و ز ن کانه

مان از زن باشد و سرخی و غاره را نیز گویند که زنان بر روی مالند و باغ حیوانات را گویند

شرعاً و عرفاً است که نان از رزق و سرخری نماند و نافع حیوانات باشد و غلبه بقیع اول و ثانیه

باف کشید و بواو زد و ز فاحشه و حبه را کوید و حبه خانم را نیز کشته اند و غرق باز آید
فان سپه و غیر شطه دار بروزن لقلق آواز پے کہ در محل چیزی خوردن و جاوید ر چیز پے

از دهن و بسبب بسیار پی شرم و اکثریت فقر و غضب از دندانها برآید و صد او آواز کرد کان و ادا و امثال آنرا از آنکه کند وقتی که در جوال با حای دیگر برزند و برهنه خورد و غنچه

بروزن کند آواز بلند حبیب و سه مناک باشد که سباع و چهار بوقت گرفتار شدن در دام
کَنَد و معنی سخن آواز است که بقبضه بسته باشد

کند و بجای می آید آمدن است که سبیل

نقد کرد و بر وزن

الوینڈ فٹ کے راکوینڈ

ریپر امر دھانزا

اول جردن سفره
بروز و

سند و قریب

ایک خشت کا راکھ

عجب تراست که نقد
تر و غصه چو لاله

پے زمرہ چرائے

تو کتایه ژو

از این پنج لغت
استدراک و خرافه خنثی

استخوانی و فامشتم

نذای فارسی

بیان نسیم در
بخت پر از کلاه

سید بمعنی مرتب

بسم الله الرحمن الرحيم

خواه خشک تر
۷۷۷

انحراف قوت با شد و

هم جمع شك باشا

卷八

1

1



بیان هفتم در نرای فارس سی با کاف مشتمل بر هشت لغت
 ژک بفتح اول بروزن شک سخن که از روی قهر و خشم و غضب در نریب گویند و کپی
 با خود همی تند و امر باین معنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان پسند
 گویند بضم لام و سکون فون و دال ژکاره بفتح اول بروزن هزاره مردم لاجوج و کرمان و سینه
 کار و سینه بند را گویند ژکال بروزن و بمعنی زغال است که آنکشت باشد و بر پے
 فح خوانند گویند این لغت از منی است و با کاف فارسی هم درست است ژکان
 بفتح اول بروزن مکان از خود رسیده و شخصی که از روی اعراض در زیر بخود بخود
 و آهسته سخن گویند و بضم اول هم آمده است ژکس بفتح اول و ثانی پے بروزن قفس این لفظ
 در مقام معاذ الله گفته میشود یعنی در جای که عربان معاذ الله گویند فارسین ژکس
 می گویند ژکفر بروزن جعفر بمعنی شکیاست و از ابر پے صبور خوانند
 و نر کفر پے شکیا بی باشد ژکور بفتح اول بروزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله
 و پیچیده و گرفته باشد و زد و قطاع الطریق را نیز گویند ژکید بفتح اول بروزن رسیدن
 آهسته سخن گفتن باشد در نریب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است
 بیان هشتم در نرای فارس سی با نون مشتمل بر هشت لغت و کایه
 ژند بفتح اول بروزن چند بمعنی پاره باشد و ژند ژند بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقة و گفته
 هم آمده است و آتش زنده و چچاق را نیز گویند و نام کتاب زمر دشت است که زنده است و دارد
 ژند بروزن خنده بمعنی ژندست که خرقة و پاره و گفته باشد و هر چیز پے بزرگ و عظیم
 و مهمب را نیز گویند همچو ژند پیل بمعنی فیل بزرگ ژنک بفتح اول بروزن ژنک کتاب
 مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهای که اختراع او است
 و چپش کنجی را نیز گویند که بر روی اندام مردم پیدا یابد و بکسر اول بمعنی قطره باران است
 و باین معنی بجای نون یا یه خط هم آمده است ژنکان بروزن سنگدان بمعنی
 ژنک و ژنکله و جلاجل باشد و باین معنی کزف الف هم بنظر آمده است ژنکه بروزن
 ژنکه سمی را گویند که شکافته باشد همچو سم آهو و کاه و گو سفند و امثال آن ژنکه
 بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی پے آفتی است که بغله رسد آن چنان باشد
 که خوشه غله از دانه خالی گردد و ژرژنه بفتح اول و ثانی پے نیش سوزن و نیش
 جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن ژنیکان بکسر اول و سکون
 ثانی پے بروزن بریدن ناخواه را گویند و آن تخی باشد که بر روی بدن خمیر نازد
 بیان نهم در نرای فارس سی با و او مشتمل بر یازده لغت و کایه
 ژوا غار باغیر نقطه دار بروزن هوادار نام یکی از بیت پرستان بوده ژورک بفتح اول

و برای قرشت و سکون ثانی و کاف پرند است سرخ رنگ بزرگ که گنجشک و بعضی گویند
پرند است که سر و گردن او سرخ می باشد و او را سرخاب می گویند و در با اول
بنا بر رسیدن و برای مؤخره یعنی روز است که خاریست باشد و با ثانی مجهول بر وزن
غول یعنی چیر و شکنج و ناهوار به باشد و لوله بضم اول بر وزن لوله نام مرغی است
که آنرا چکا و خوانند و بعد از آن خوانند و لیس با ثانی مجهول بر وزن خوشید
یعنی در هم شدن و در هم رفتن و ریشان گردیدن باشد و لید بر وزن شورید
در هم شدن و آمیخته و بدست مالیدن شده و ریشان را گویند و این معنی را پیش از در زلف
و کاکل استعمال می کنند و می بینیم بر وزن زولید کشت و زراعت آب زده را
گویند و بر وزن نون یعنی بیت باشد و بعد از آن خوانند و هید با ثانی
مجهول بر وزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن
پیان دهم در زاری فارسی با یای ح می باشد قبل بر هفت لغت و کنایه
بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و ابدان و شمر و خای که آب در آن جمع شدن
باشد و نام فربه است از صفا هان و در لجان بنک خوب حاصل میشود و آن بکسر اول
بر وزن میان تند و خشنماک و فقر آلود و درند را گویند از انسان و هر یک از حیوانات
دیگر از چرند و پرند و درند که در آب ایشان صفت غضب و خشنما به باشد
ثیر بکسر اول بر وزن شیر یعنی ازیر است که آبگیر و تالاب و کوی باشد
که آب باران و غیره در آن جمع شود و تیره بر وزن و بمعنی زیره است که بعد از
مغور خوانند و بهترین آن که مایه باشد و تیره بکسر اول و سکون ثانی و برای
فارسی بمعنی مردار و پشت و نحس باشد و یاک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
قطره باران را گویند و بمعنی خاریست هم آمده است لیکن اشارت بحر کشتن شدن
ژیوه بر وزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زینق است و بعد از
فرار بر وزن کزار گویند کفار سیزدهم از کتاب برهان قاطع
در حرف سین به نقطه با حروف تکیه مستند بر بیست
و چهار بیان و محتوی بر یک هزار و سیصد و شصت و هفت
لغت و کنایات بیان اول در سین به نقطه با الف مشتمل
بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایات سا بر وزن جاباج و خری
را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بگريستانند و بمعنی بشه و نظیر باشد و نوعی
از قماش هم هست و سائیدن و سودن را نیز گویند و امر بسانیدن و سودن باشد
یعنی بسای سا بقیه سال اسر لشکر و قافله باشد را گویند و کنایه از حضرت رسالت

صلوات الله عليه وآله نیز هست سا بویه با تالی قشست بر وزن آسوده زن پیر را گویند
 بزبان زند و استاسا بود بضم ثالت بر وزن نابود بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و ریسما
 راینز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جای آویزند و بران نشسته در هوا آیند و رو
 و بمعنی عشقه باشد و آن کیا هی است که برد رخت پیچ و جل و زغ راینز گفته اند و آن
 چیز سبزیه باشد که در روی آبهای استاده بهمرسد و نام فیه هم هست از فون کشیه
 کبری و آن آنست که شخص یا یی خود را بر پای دیگری پیچد و بر زمین ندسا و بر وزن
 فار و ره خبر و مخفف و پشت پای را گویند سا بوس بر وزن سالوس اسپغول و بذرقطونا را گویند
 و آن تخمی است معروف ساینرج با ثالت بختا نی رسیده و زای نقطه دار مقشوح جیم زده
 رستنی باشد که آنرا مردم کیا خوانند و برعکس لفاح گویند و پنخ آنرا اصل اللفاح نامند سا بیزک
 با کاف بر وزن و بمعنی سا بیزج است که مردم کیا و لفاح باشد و سا بیزج معرب
 آنست سات با تالی قشست بر وزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد سا تکی
 بسکون تکی قشست و کاف مکسور و فون بختا نی کشید بر وزن صاف دلی قدح و پیاله
 بزمرکی باشد که بدان شراب خورند سا تکی بسکون فوقا نی و کاف فارسی بختا نی
 کشید بمعنی سا تکی است که پیاله و قدح شراب خوری باشد سا تکی با کاف فارسی بر وزن
 پاک دین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شراب خوری راینز گفته اند
 سا تکی بر وزن سلورد اچینی قدح و پیاله بزرگ شراب خوری را گویند ساتل بر وزن قائل
 و آروئی است مانند کمالی خنک شده و آنرا بشیران پیر و شنک خوانند و با شیر نقطه دار
 هم گفته است و معرب آن سا طل باشد ساج بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر
 در هندوستان میشود طبیعت آن سرد و خنک است و مرغی بود که آنرا مرغ کیند خاره
 گویند و بعضی ماده مرغ کیند خاره را ساج گویند و تابه نان پزی راینز گفته اند و آن آهنی باشد
 پهن که نان شک را بر بالای پزند و بزبان عربی چوپه است که آنرا از هندوستان
 آورند و طبلسان را هم میگویند و آن چادر است بردوش اندازند سا چور با چم بر وزن
 سا طور کردن بند و چوپه باشد که بر کردن سک بندند تا نتواند کریخت و نتواند جاوید
 و بعضی گویند عربی است ساجی با چم فان سیه بر وزن کاجی بمعنی سفید باشد
 که بر پی پیاض گویند ساخت بر وزن ماخت معروفست یعنی کار پی را تمام کرد
 و دوال و ستمه رکاب و براق و بند و بار و زین اسپ راینز گفته اند و بمعنی برکستوان
 هم هست و آن پوششی باشد که در روز جنگ بر اسپ پوشانند و خود نیز پوشند ساخته
 بر وزن ناخته بمعنی موافق و آماده باشد و کیا نیز از مردم شیار و چا پلوس هم هست ساخته و رنگ
 یا را یی قشست بر وزن پارچه سنک بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است ساخن

بکر ثالث بر وزن ساجی معنی صابون است و آن هکی باشد که چیزها داخل آن سازند
 و کار فرمایند ساج بر وزن ماد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد
 راینز گویند و خوک بذرا هم گفته اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست
 ساج او را بر وزن هاما و را بلغت سریا یعنی چیز نیست مانند ضمیع و آنرا در درون
 پیخ درخت کردکان که محجوف شده باشد یا بند سرد و خشک است در دوی و بیم
 خوردن و ضیاع کردن آن بر شکم اسهال خوئی را نافع باشد و آنرا بر ویحی قطار
 و بر پی خاتم الملک خوانند ساده بر وزن باده معروفست که در برابر منقش و ریشنا
 باشد و مردم پی اندیشه و نادان و خالص راینز گویند و محقق ایستاده هم هست
 و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برك درختی است دوائی و آنرا
 از هندوستان آورند و معرب آن سادح باشد ساده دشت یعنی دال البجر و سکون
 شیر و تالی قرشت کفایت از عالم ملکوت و جبر و نشت و آن مجرود از اجسام و بعضی
 گویند کفایت از عالم ناسوتست که محض خیال و نمایش باشد و کفایت از فلك الطلس
 هم هست که فلك اعلى و فلك الافلاك خوانند ساده دل بمعنی رعنا و نادان و پی عقل باشد
 و مردم صادق و پی نفاق راینز گویند ساده پی بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن
 فلك اطلس و معدل النهار و فلك الافلاك باشد ساذج یعنی ذال نقطه دار و کون
 چم بر کی است دوائی مانند برك کردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی
 و روی هر دو پی باشد و بهترین آن هندیست بکر پی آن سبزی و روی دیگرش بزردی
 مایل پی باشد چون بر جامه پر کنند از سوس محفوظ ماند و سوس کر پی است که بیشتر
 لباس ابریشمی را نابود و ضایع کند و آن برك را بر پی خوخ افزع گویند و معرب ساده هم هست
 سار بر وزن چار بمعنی سر باشد که بر پی راس گویند همچون که سار یعنی سر از پی و
 کرزکا و سار یعنی کرزکا و سر و سکار که مخلوطی است سر او بر سگ و بدن او بادی
 ماند و پرند است سیاه جوش آواز که خالها پی سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی
 از آن است و بمعنی شتر هم آمده است چه شتر یا زسار یا آن گویند همچو با عنان و در بات
 و بمعنی جای و مقام و محل باشد عموماً و محل بسیار پی و انبویه چیزها را گویند خصوصاً
 همچو نمك سار و کوه سار و شاخسار و باین معنی بدن ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود
 و بعضی گویند از نمك سار و کوه سار مکان نمك و کوه خواسته اند نه بسیار پی و انبویه
 و بمعنی جای افتردن آنکور هم هست و بر پی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی
 شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار
 و محنت باشد و کلک و پی میان خالی راینز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست

همچو شرمسار یعنی صاحب شرم سارا بر وزن خارا بمعنی خالص و زیاده باشد اگر چه این لفظ
 باین معنی سائستکی صفت چیزهای دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زر
 بنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و زر سارا و نام زن ابراهیم علیه السلام
 هم بوده است سارا بر وزن باران بمعنی سر باشد که بعربی راس خوانند و بمعنی سرهای
 نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه است از عراق ساریان بابای بجد بر وزن دارد از بمعنی
 محافظت کنند و نگاه دارند شتر باشد چه سار بمعنی شتر یا بمعنی محافظت کنند و نکه
 دارند آمده است سارح بفتح ثالث و سکون چه نوعی از سارست و آن جانوری باشد
 سیاه و بر خط و خال و کوچکی تر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را بصدا ی رباب
 جان تازه تشبیه کرده اند سارچه بر وزن پارچه بمعنی سارح است که جانور سیاه خوش
 آواز باشد سارخک بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چک بمعنی پشه باشد و بعربی
 لق گویند و باین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون
 خای نقطه دار گفته اند بمعنی نیش پشه و لانه سارخک را با دال بجد بر وزن کا و سار
 درختی باشد که آتش پشته غال و پشته خانه گویند و بعربی شجرة الف خوانند سارخک
 باشین نقطه دار بر وزن و بمعنی سارخک است که پشه باشد سارخک را باشین نقطه دار
 بر وزن و بمعنی سارخک دار است که درخت پشتر غال باشد سارخک بفتح ثالث بر وزن
 تارک بمعنی تارک سار باشد و آن جانور سیت سیاه برابر بهد دهد و خالهای سفید
 دارد و بعضی هم از استان او را میدانند سارنج بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغی باشد
 سیاه و کوچک و ضعیف سارنگ با کاف فارسیه بر وزن و بمعنی سارنج است
 که مرغ سیاه ضعیف باشد سار و بر وزن پارو بمعنی صار و ج باشد و آن اهک رسیده
 با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با او و جمبول نام پرند
 باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهمه میرسد و مانند طوطی سخن گویند سارول
 بر وزن و بمعنی ساریان است که نکه دارند و محافظت کنند شتر باشد چه در فارسی
 بار او و بتدیل میکنند سارولک با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی سار و باشد
 که مرغ سخن گویند است سارونه بر وزن وارونه درخت و تاک آنکور را گویند
 ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصاً زنان
 آنجا که بکسر آن را بر میان بندند و سردیکر آن را بر سر اندازند و آنرا سیاری میگویند
 و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته اند ساریه بر وزن ریحان نام
 شهر است از مازندران نزدیک بابل و نام پرند است سیاه و خالدار که آنرا سار هم
 میگویند و لباس اهل دکن است هم هست و زنان آنجا بکسر آن را بطریق فوطه و لنگی بر

کمربندند و سرد پیکر از مانند مقنعه و در و پاک بر سر اندازند و بمعنی سربست عری
 است ساریان بر وزن ماکین نام شهر است از غر حسان سارنج بر وزن نارنج نو
 عی از سلاح است و آن چوپه باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه بعقبه کنند
 و بر سر هر زنجیر پیه کوهی از فولاد نصب سازند ساز بسکون زلیخه نقطه دار
 سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بر بط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن
 و سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق مهم را گویند و بمعنی
 سازگار پیه و تحمل و امر سازگار پیه و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ
 از خود و خفیان و زره و چارانه و مانند آن هر هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند
 و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبهه
 و نظیر باشد و فایده راه میگویند سازگر پیه فتح کاف فارسیه بر وزن تلجوری
 نام رده است از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان سازند یا میسر وزن
 پاییه بند چیز پیه ساخته و آراسته و با نظام باشد از توشه و زاد و راحله و
 ساختگی و آنچه در سفر بکارست ساز نوروز بکسر ثالث ساهان و ساختگی و سر انجام
 نوروز باشد از اثریه و اطعمه و البسه و نام الح و دیو است از سیه الح و بارید
 بقول شیخ نظامی ساز و بر وزن باز و ریمانی است در غایت استحکام
 که از لیف خرما تابند و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و کله دزدان و انانیز
 بدان بخلو کشند و ریمان علی را نیز گویند و بر پیه شربط خوانند ساز و
 با و بر وزن و بمعنی سازگار است یعنی موافق مزاج ساز واری بر وزن و معنی
 باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها ساز و باز بر وزن جاثور ریمانی
 باز را گویند و او شخص است که بر بالای ریمان رود و بازیهای غیر مکرر کند
 ساز و بر وزن و از کر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب
 و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را سازیدن
 بر وزن بازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و در حور آمدن باشد ساس
 بر وزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و زبان هندی مادر زن را گویند
 و نام جانور است سیاه از مقوله کبک و شش لیکن بز که از آنهایی باشد و در
 هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کمل و بدکته میگویند و بفتح
 کاف ساسا بکشت با ثالث بالف کشیده و برای پیه نقطه زده و کسر کاف
 و سکون شین و تایی فرشت بلعت سریا نی تخی است و د و لای که آنرا بر پیه
 بزرا لاجرم و قرص خوانند ساسا لیوس بکسر لام و تحتانی بو اور سید و بسین

بفصل زده بلغت سریا فی الجحرا را گویند و آن رستی باشد که ضلع آنرا لطیت خوا
و بعضی گویند الجحرا روحی است و آنرا کاشم روحی نیز گویند و آن هم نوعی ازین است
لیکن اندکی در آن ترازی می باشد و آنرا وسیب البوس و سیبالبوس هم گویند ساسان
بر وزن آسان صاحب ترك و تجرید و تفرید باشد و کدا و کدایه کندن را نیز گویند
و نام پسر همین بر اسفند یار هم هست که از هلمای درخت که هم خواهر و هم مادر او و
هم زن و هم دختر پدر او بود که بخت گویند چون بهم هلمای دختر خود را و بعد کردانید
ساسان از خوف جان بکوهسار کوچید و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان بدو کرد
آمدند و در هیچ مسکنی منزل ساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن
طایفه را که ایشان با انواع کدیه و کدایه و اصناف سوال جواهر نفوذ از کان کیهان
مردم استخراج میکردند ساسان نیا خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر
بود خود با جمعی از درویشان سردر جهان نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت
بابک و الی فارس دختر خود را بوی داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که بیشتر
های بابک بودند ملک را فتر و گرفتند و ایشانرا ساسان نیا خوانند ساسان با قایق رفت
بر وزن پارسا نام دیوی است از تابعان اهر من ساسان بفتح ثالث بر وزن لاخر بمعنی
سارج است که سار باشد و بضم ثالث قلم و پی میان خالی که بدان چیزی نویسند
ساسان بر وزن قاسم ناخواه را گویند و آن نخی است که بر روی خیمیان پاشند ساسان
بکثر ثالث بر وزن عالی کدا و کدایه کندن و کدائی کردن را گویند ساسان بر وزن باطای حطی
و تخانی بر وزن آذر کوز بلغت یونانی چیز نیست که آنرا بر پی خصی الثعلب و خصی
الثعلب گویند قوت باه دهد ساسان بکسر طای حطی معرب ساسان است و آن رستی
باشد که شیرازیان روشنک خوانندش و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است
ساع بر وزن ماغ جانور پی باشد مانند ساسان ساغر بر وزن لاخر پاله شراب
را گویند و نام قصیده است از ملک دکن ساغوت با فابرو وزن لاهوت صدای باشد
که کبوتر یازان کنند و آن چنانست که سرد و آنکشت را بر زبان نهند و بتنی هر چه
تمام تر یف کنند تا صدای بلند از آن پدید آید ساق و حایان کایه از آدم صغی علی الساکم
است و بعضی گویند کایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنه را نیز گفته اند ساق و حایان
کایه از ماه است و صبح صادق و پیرو مرشد را نیز گفته اند ساک بر وزن پاک
بمعنی فسیق باشد و فسیق در لغت بمعنی چهل وضعف و فساد را می و نقصان است
و در طریق اهل تناسخ آنست که روح بدو مرتبه فرورود یعنی از صورت انسانی
بصورت بنائی چنانکه آنرا کرد ساکنان کردند و کایه از ستارها باشد و ملائکه را نیز گویند

ساکن با کاف برون فالیزند را گویند مطلقا خواه مذنک باشد و خواه غیر مذنک
 سال برون مال معروفست و آن حرکت یک دور آفتاب است از نقطه اول برج حمل
 تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بر پهنه میگویند و بمعنی کشته و جهاز آمده است
 و بر پهنه سفینه گویند و پهنه درختی است که از چوب آن کشته و جهاز سازند
 سال برون تالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشد و نیز گویند
 و بمعنی کهن و سالخورده هم بنظر آمده است سال برون کما یقه از حضرت رسالت
 صلوات الله علیه و الله است سال برون بکسر را بیه قرشت خوان سال را باشد که سفر حج
 و در هندوستان چاشنی که خوانند سال برون کما یقه از آفتاب عالم است
 سال برون نام ماه دوازدهم است از سال ملک سال برون میم و سکون نون و کسر دال
 ابجد و را بیه قرشت با لف کشیده بیونانی نوعی از چلپاسه است و آن چهار پایی
 دارد و دم او کوتاه است و گردنش باریک و لون او ابلق بود از سیاه و زرد گویند
 هر چند سنک برون نندکار گشت و بر آتش اندازند سوزد و او را حردون هم میگویند
 از جمله زهرهای کشنده و موم فاله است و پیشتر در کان نوشادر می باشد اگر داک
 او را بر لنه سپاه بسته بر بازوی شخص که تب راجع داشته باشد بپزند شفا یابد
 سال برون بفتح بای لجه برون فالگر درختی را گویند که یک سال بار آورد و یکسال نیاورد
 سال برون بسکون لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و عمر باشد و او را سالخورده
 هم میگویند سال برون کما یقه از ملایک باشد و اهل سلوک را نیز گویند سال برون
 و فتح میم برون چارده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد
 و بمعنی علم الدوام نیز گفته اند و بکسر لام سال قریه باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار
 روز است سال بفتح لام برون تاریخ بمعنی تاریخ است که هر یک سیاه و کوچک
 و ضعیف باشد سال بوس برون نافوس مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهند
 و مکار و حیال و دروغ گوئی و فریبند باشد و بر پهنه شباد خوانند سال بکون
 کاف دزد و خوی و راهزن باشد سال برون ثاله لشکر بیه را گویند که در پس سر
 قلب نگاه دارند سال برون قالی هر چیز دیرینه و کهنه و مسجل را گویند
 و پهنه برادر زن باشد سال برون مادیان بمعنی سالهاست که جمع سال
 باشد و بمعنی همه روز هم هست و سال واحد را نیز گفته اند و نام موضع در شیروان
 بر کار آب آرس و بعضی گویند نام شهر بیت از ولایت شیروان سال بون بابای
 لجه برون جال دون بیونانی کرفس را گویند و آن رستی باشد معروف و بعضی
 تخم کرفس که را گفته اند و بمعنی اول اصح است سام برون لام نام پیر نوح

علیه السلام است و در عری نیز بهین نام خوانند و نام پدر زال هم هست که جد مرستم
 باشد و نام علّی و مرضی است که بعضی در مدّ ماغی میدانند و سر سام همان است تا که
 الطبریه هذا لاسم فارسیه و تفسیر بی مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم
 المرض و قال الشيخ هو الورم الراس و بمعنی آتش باشد چه جانوری که در آتش متکون
 میشود و سر سام آند میگویند یعنی آند آتش و سدر مخفف است و نام کوهی است در موارء
 النهر و در عری ز طلا باشد و بر کمانی را نیز گویند که از زر و طلا در کان و معدن
 بهم میرسد و حرکت و هلاک را هم میگویند در عری و نوعی از چلیپا سه است هو هستی
 و آنرا سام ابر میگویند و گوشت در باغها می باشد و موزی پیست و مآثر نک نیز خوانند
 کرم و خشکست و چون بشکافند و بر کزند که عقر ب نهند نافع باشد و بلعت هندیه
 نام کتا بی است ساماخی باخی نقطه دار بر وزن باز اچه سینه بند ز نثار گویند
 و آن پارچه باشد چهار گوشه که بستانها را بدان بندند ساماکی با کاف بر وزن و بمعنی
 ساماخیه است که سینه بند زنان باشد ساماکی بر وزن چالاکی بمعنی ساماکیه است
 که سینه بند زنان باشد سامان بر وزن دایان نام شخصی است که آل سامان
 که پادشاهان سامانیه اند با و منسوبند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و بر و سامان
 کارها چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج ان باشد و بمعنی نشانه و انداز هم
 آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند و بمعنی
 غنیمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد
 و نشانه گاه مرز را نیز گویند و آن بلندیهایی که مرز بین هموارست که در ان زراعت
 کرده باشند و بمعنی مسیر هم آمده است چنانکه هرگاه گویند سامان شد و مراد
 آن باشد که مسیر شد و بفعل آمد و آنچه بدان کار و بنگ و امثال آن نیز کنند ساحر
 بکسر ثالث بر وزن ساحر نام جائی است و شخص که در آنجا پارچه تنک بسیار لطیف
 بافند و جامه ساز بی منسوب بدانجاست و شخص که در زمان موسی علیه السلام
 کو ساله سخن کوئی بعلم سحر ساخته بود نیز از آنجاست سام کبیس بکسر کاف بر وزن
 باد عیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اسمر ساکیر بمعنی مهمتر بزرگ و شریف سامندر
 بفتح ثالث بر وزن آهنکر بمعنی سمندرست و آن جانوری باشد بهسات موش و در
 درون آتش متکون شود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش
 اندازند پا کیزه سازند گردد و بعضی گویند بصورت مرغیست الله اعلم سامندل
 بالام بر وزن و بمعنی سامندرست که جانور آتشی باشد چه در فارسیه را و لام
 بهم تبدیل می یابند سامه بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و دول

را نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امر و امان و پناه را نیز گفته اند و سائر
بروزن کار نیز بمعنی فسان است و آن سنگی باشد که بدان کار دو شمشیر و امثال آن
نیز کنند و آن بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق
سوها را نیز گویند و عمر از چوب سادی و آهن و طلا و نقره ساوی و شبهه و نظیر و مثل
و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه بر فیل و اسب
پوشانند و بمعنی حصه و باره و بهره هم هست چه هرگاه گویند سان سان کردن و هرگاه
باشد که باره باره کردند و فسان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کار دو شمشیر و غیره بدان
نیز کنند و بمعنی سامان و سرلجام و اسباب و انمودن خود را بخود می هم هست و عرض
لشکر را نیز گویند و نام قصبه است نزدیک بچار یک کار آن هم قصبه است از کابل
ساقه بکریون و فتح کاف بر سیاوش از گویند و آن دوایی باشد که بحر پی
دم الاخوین خوانند و نام بقیه ثالث بروزن نارنج مرغی باشد سیاه و کوچک
و ضعیف سا و بروزن کاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاه
قوی از پادشاه ضعیف بگیرد و بمعنی حصه و رصدهم آمده است و زری طاری
خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوته باشد خردار و سفید
رنگ ببلند پی یک کن و آن را بجای هم بسوزانند و نیز در میان کرم های بیله نهند تا بیله
بران نهند و بمعنی مطلق سودن و سار ویدن باشد و آهنی را نیز گویند که بدان کار دو
و شمشیر نیز گویند و سا و آهن بروزن کا و آهن سونش و براده آهن را گویند و آن
دم سوهان ریزد سا و بروزن کا و نام پهلوانی است تورانی است تورانی خویش کاموس
کتابی که در جنگ رستم کشته شد و او را سادده شاه مکشند و نام شهر است
مشهور و معروف در عراق گویند در باچه در انجا بورگ هر سال یک کمرادران غرق
میکردند تا از سیلان آن ایمر می بودند و در شب ولادت سرور کاینات در
باچه خشک و زرخالی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد سا وین با و او
بروزن کار نیز شخصی خوش خلق نیکو باشد سا وین با ثالث بتجانی رسید
و بسین بی نقطه زده بمعنی چیز که گرانایه باشد و پنبه که لوح کرده که در جامه
گذارند و جامه پنبه اکنند را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بمعنی سیدی
باشد که زنان پنبه را که محبه رشتن مهیا و آماده کرده باشند در انجا نهند
سا وین بروزن پابین بمعنی آخر ساریس است و آن سیدی باشد که پنبه مهیا
کرده بجهت رشتن در آن گذارند سا وین بروزن لاهور کو بهی است در
مغرب که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت

را قطع کند و بجای های مهم هم بنظر آمده است الله اعلم ساهویه باها بر وزن آمویه نام معبر
 و تعبیر کننده بوده که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشته و بعضی گویند بر نی بوده است معبر
 ساهویه نام ساي بر وزن لای فاعل مسایند را گویند که ساینده باشد و امر یا بمعنی
 هم هست بمعنی ساي و نوعی از قاش نفیس و لطیف هم هست ساینان سیمای کثایه از صیغ
 کاذب است ساین بر وزن شاید بمعنی ریه آهن است و آن چرا که باشد که از آهن بر وزن آید
 ساین خم رواق کثایه از کوکب مرخ است چه در فلک پنجم می باشد و سایر در عری
 شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد و تیمار و محافظت آن کند ساین بر وزن مالش
 بمعنی سائیدن باشد ساینی بگویند ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح و پیاله شربخورد
 را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است ساینوش بر وزن سالوس اسبغول را گویند
 و آن تخمی است معروف و معروف بر قطونا خوانند سایه بر وزن مایه معروفست
 و نام دیوی هم بوده است و جن را نیز ساینه گویند و کثایه از فسق و فجور هم هست و بمعنی
 حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی رحایت تو سایه افکند کثایه
 از توجه نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد سایه این دو رنگ کثایه از حمایت زمانه
 و روزگار باشد سایه بان آفتاب گیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چیزی
 که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد و درین زمان چادری باشد
 که از آن سه چهار لایه بر روی یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه خوانند ساینه
 کثایه از شخصی باشد که پیوسته فسق و فجور و کارهای شایسته کند سایه پرستی کثایه از
 فسق و فجور و کارهای ناشایسته کردن باشد سایه برک بضم بای بحد و فتح رای
 قرشت و سکون کاف کیاهی است که چون شتر قدری از آن خورد در خواب
 رود و بای فارسیه هم بنظر آمده است سایه پروکیه را گویند پیوسته بفرغت
 و آسودگی بر آمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و کیاهی هم هست که آنرا ناخوش
 کنند و کثایه از مردم مفت خور باشد سایه پرورده خم کثایه از دزدانهای انصاف
 که در خم چمک شراب اندازند سایه پوش بای فارسیه بر وزن باده پوش بمعنی
 سایه بان و شامیانه باشد سایه خوک بفتح خا و زای فطره دار و سکون کافر هستی
 و نباتی است بقدر یک کز یا خطهای سفید که بانان خورند سایه خوش با و او
 معدوله بر وزن باده کش درخت نارون را گویند و آن درختی است پربرک و خوش
 سایه سایه دار بادال بحد بر وزن لاله زار شخصی را گویند که حسن داشته باشد
 سایه رب الدعیم کثایه از خلیفه و پادشاه است سایه رکاب کثایه از حمایت باشد
 و کثایه از تابان و متابعان هم هست ساینه رو بفتح رای قرشت و سکون و او کثایه از شب

زند دار باشد و کایه از دزد و عیار و شبر و هم هست سایه زده بر وزن مایه خرد ه
یعنی سایه دارست و آن کیه باشد که او را چن گرفته باشد سایه شکن کایه از روشن
گر و روشن کند باشد و کایه از شخصی است که شکنند مذهب ظلمت باشد
یعنی کفر و زند که سایه گستردن کایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن
و ندیدن و بستن و بد گفتن باشد سایه شبن کایه از شخصی است که تعب و محنت
روزگار ندیده و نه چشیده باشد سایه نور کایه از سایه درخت است چر سایه
و آفتاب هر دو دارد و کایه از شب و روز هم هست بیان دوم در سینه نقطه
بابای **مستمل بر شست و یک لغت و کایه سبا** بفتح اول
بفتح و ثانی بالف کشیده نام شهر است که بلفظ بادشاه آن شهر بوده سپاده بضم
اول بر وزن کشاده نام شهر است محفف سنباده است و آن سنگی باشد معروف
که از آن شان اندا سازند و حکاکان نیکر انگشتر و امثال آن را بدان تراشند بسیار دك
بارای بی نقطه بواو کشیده و یکاف زده یعنی کبوتر است و بعربیه جام خوانند
سبازی بکسر اول بر وزن شکار بی ساف خوشه کندم و جورا گویند و یا بمعنی
با بای فار سپه آمده است و بعربیه جل خوانند بکسر چم و سکون لام سباغ
بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی نان خورش است و معرب آن سباغ باشد سبیل
بر وزن قباله دار المالك قندهار را گویند سب بفتح اول و ثانی و سکون چم
معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نیکر انگشتری و چیزه
دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میل که از شبه باشد و شنائی چش باشد
رازیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم این گردد سب بکسر اول و فتح ثانی
و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلقا خواه در آبی باشد و خواه در طعاً
سبب چین با اول بر وزن عرفین بمعنی بسا چین است و آن بقیه و تمة میوه
و انکوری بود که در آخرهای فصل میوه در باغ بود رخا نفاجا جامانده باشد
سبز آخر بضم خای نقطه دار کایه از خور است که در آن علف سبز باشد و کایه
از آسمان هم هست و با و او معدوله نیز نویسند که سبز آخور باشد سبز اند و سبز
نام الح فم است از جمله سب لحر بارید سبز یا با بای فار سب بالف کشیده مردم
شوم قدم و نامبارک پی باشد سبز باغ کایه از تر ویدن آدمی باشد و کایه از
آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبز بال بر وزن قحط سال نام نوعی از سال سبغ
انکور است و بجای بای لجد میم هم بنظر آمده است که سبز مال باشد سبز بالی بر وزن
قحط سالی بمعنی سبز بال است که نوعی از انکور باشد سبز بر بر وزن چرخ گر بر

فصل بیع را گویند که بهار است سبز پوش کمانه از نر اهدان و اهل ماته باشد سبز
 پوشان بهشت کمانه از حوران بهشتی باشد سبز پوشان فلک کمانه از ملائکه باشد
 سبز بهار نام کنی است از موسیقی سبز خوان کمانه از آسمان است سبز در سبز بکر
 ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام کنی باشد از سبز کنی بارید سبز در
 بکر دال ایجاد و ظهورها می هوز کمانه از آسمان است سبز طرخ بازای هوز بر وزن
 سبز باغ کمانه از دنیا است و آسمان از این گویند سبز طراوس کمانه از فلک است که آسمان
 باشد سبز طشت بمعنی سبز خوانست که کمانه از آسمان با سبز باشد سبز قبا بفتح قاف
 و بای ایجاد بالف کشیده مرغی است که آنرا سبزک خوانند و آن سبز کنی باشد
 سبز مانند فتاحی هم دارد و کمانه از اینک هم هست و آن کیفی باشد معروف سبزک
 بر وزن نغزک مصفر سبز باشد و بمعنی صرل چه شراب هم هست و نام مرغیست
 سبز رنگ سبز خج میخسته و تاجی هم دارد مانند هدهد و آنرا بر پرش فر خوانند
 و بعضی گویند سبزک پرند است که از زاع که میگویند سبزک کارگاه بمعنی سبز
 طشت است که کمانه از آسمان باشد سبز کیرا با کاف فار سی و رای فرشت
 بالف کشیده بمعنی سبز قباست و آن مرغی باشد سبز بر خیمایل و تاج دار و باتشید
 بر رای فرشت هم بنظر آمد است سبز کوشک بمعنی سبز کارگاه است که کمانه
 از آسمان باشد سبز اندر سبز بمعنی سبز اندر سبز است که نام کنی بهشم باشد
 از سبز کنی بارید سبز بهار معروفست و نام نوایی و کنی باشد از موسیقی سبز
 در سبز بمعنی سبز در سبز است که نام کنی بهشم باشد از سبز کنی بارید سبز بهار
 بتحتانی کشیده معروفست که منسوب سبز باشد همچو سیاه و سفید
 که منسوب سیاه و سفید است و سبزی خوردنی از این گویند و بمعنی صرل چه شراب
 هم آمد است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند سبع الوان و سبعة الوان هفت
 رنگ طعام را گویند و آن از سبتهای فرعون است و کمانه از هفت آسمان و هفت
 طبقه زمین هم هست سبجانه بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن مستانه بمعنی پنهان
 باشد و آن زریست که پیش کار کردن مزدور دهند و بضم اول و ز قد و کشیده بالا را
 گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست که در مقابل سنگین
 باشد و کمانه از مردم پی و قاکو پی نه بود و بمعنی چست و چابک و تعجیل و شتاب
 و مجرد و پی تعلق هم آمد است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی مست و سستی
 باشد و بکر اول و ثانی پیونده است عاشق و طالب نور آفتاب و این غیر شرب
 پره است چرا این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند سبک با کاف بعد از

در سبزی

بمعنی سر کوه و قلعه کوه باشد و فرو سر را نیز گویند سبک را بفتح اول و بای لجد بالف
 کشیده و برای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند
 و خوشحال و صاحب اشعاش باشد سبک بای بابای فارسیه کنایه از کریم یا بی
 و تند و تیز براه روند و باشد و پیاده کا نی را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند
 تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و این در هند وستان متعارفست و اسپ که در
 هر منزل بجهت پیک تعیین کنند سبک خیز کنایه از مردم چار و تند و زود خیز باشد
 سبک دست کنایه از شتاب و جلد پی باشد کارهای که بادرست کنند
 و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد سبک و بفتح رای قرشت
 بمعنی سبک پای است که کریم یا پی و تند و تیز براه روند و جلدی رفتار و
 شتاب رو باشد سبک روح کنایه از تکلف و خندان و شکفته و ظریف و بی کبر
 و غنا باشد سبک را با سینه بقطعه بروز سبک را بمعنی پقرار و خوار و بی
 غرور و بی نقطه و قار و شتاب زده باشد و بمعنی سبک سر هم هست که کنا
 از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر آمده است و مجرد و بی تعلق راه میگویند
 سبک بای بفتح پای حلی کنایه از کم بقا و بی ثبات و گذرند باشد
 سبک سران کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان است و اصحاب قلوب
 را نیز گویند سبک سبک بسکون نون و کاف فارسیه مردم سبک را و پی ته
 و پی رفتار و کم قیمت باشد سبک عنان بکسر غیر بی نقطه بمعنی شتاب
 رواست که کنایه از تند و تیز براه روند و جلد رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از
 حمله کنند هم هست سبک لقا بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبک روح را گویند
 یعنی شخصی که مطیع و فرمان بردار و روکشاده باشد و ترش روی و مقبوض نباشد
 و ملاقاتش زود دست دهد سبک بفتح اول و ثانیه بروزن اجل مرض باشد از امر از
 چشم و آن موی است که از درون پلک چشم برآید و پرده را نیز گویند
 که در چشم هم میرسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بپند میبلی باشد
 از فولاد که بدان زمین و دیوار کنند سبک بفتح اول و ثانیه بروزن و معنی
 سولان است و آن کوهی باشد نزدیک بار و بیل سبک بکسر اول و لام و
 سکون ثانی و ثانی قرشت سریشم را گویند و آن چیز نیست چسپند که از
 چرم خام زنند و کمان کمران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانیه مکسور
 بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی
 بمعنی بروت و سپیل باشد که موی پشت لب است سبک بروزن شکنجه چوب

مردم پی

قلیه باشد و آن چوپا است دراز که بر یک سر آن کاهن را نصب کنند
 و سردیکر آن بر یوغ بندند و زمین شیر کنند و یوغ چوپا است که بر گردن کاهن بند
 سه روز بقیع اول بر وزن تنبوره چیز و سخت و پشت پای باشد سه روز بقیع اول
 و ثالث جھول بر وزن جھوس خاله هر چیز را گویند عموماً خاله و پوست
 کندم و جوارد کرده را خصوصاً و بضم اول هم آمده است سه روز بقیع اول
 و او جھول بر وزن دوسر خشک باشد مانند سهوس که بسبب بیوست مزاج
 در سردی پیدا میشود و آنرا بر پی خزان گویند بقیع حای بی نقطه و زای
 نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم آن جدا شود و سهوس اگر کندم
 و جوار نیز گفته اند و کرمی باشد که در انبار کندم و جوار شد سهوس گشتن
 کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن
 باشد سهوس بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و بشین نقطه دار
 زده تخم اسغول است که بر پی بر قطونا گویند بیان سیم در سیم
نقطه با پای فاسی مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت
 بسیار بضم اول بر وزن دجرا که جفت را گویند و آنرا گویند باشد
 سرتیز که زمین با آن شیر کنند و بکسر اول اسباب و مایحتاج و آلات و ادوات
 خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز گویند که بدان شیر انکور گیرند و حوضی
 در دران شیر انکور بشارند و آنرا بر پی معصر خوانند و مطلق ظرف و داوای را گویند
 عموماً و ظرفی که در آن انکور کرده از جای بجای برند خصوصاً و باین معانی بضم اول
 هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر سپردن هم هست بسیار و ک
 بقیع اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسید بکاف زده بمعنی کبوتر باشد
 و بر پی حمام گویند بسیار بکسر اول بر وزن اشار مخفف سی پاره است و آن جزو
 باشد از سی جزو کلام خدا و بقیع اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی
 کارد و شمشیر بدان تیز کنند بسیار بکسر اول بر وزن شکار پی ساق کندم و جوار
 گویند و آن علفی باشد میان خالی که بخوشه کندم پیوسته است و بمعنی
 خوشه کندم و جوهیم بنظر آمده است و بهندی فوفل باشد و آن چیز است شبیه
 بفتق و در هندوستان بابر که که آنرا پان می گویند خورند بسیار بکسر اول
 بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر و نعمت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه
 بسیار دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم بمعنی لطف و شفقت و رحمت نیز آمده است
 بسیار بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن

و فاعل سپردن

هم هست سپاه بکسر اول روز قیاسیم کنایه از کدا و کدای کنند باشد
 سپاهان روز قیاسان کدایان و کدای کنند کان باشد و امثال اولین
 پیغمبر را نیز گویند که بحجم مبعوث شد و او را مه آباد می نامند بکسر میم
 و کتاب او را دساتیر سپاه بکسر اول و ثانی و ثالث و نون بالف کشیده
 و بجای نقطه دارند و بمعنی اسفناج است و آن سبز می باشد که در آتش و شعله پلا و کند
 سپاه بکسر اول و فتح و او بر روز سپاه فرو شکوه و شان و شوکت باشد سبتاک
 بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بر روز ثریا ک سفید آبی را گویند که زنان
 بر رومالند و نقاشان و مصوران بکار برند سپاه بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال
 ابجد بمعنی زمین است که بر پهنی زمین و نام ملکی هم هست موکل زمین و نام
 ماه دوازدهم باشد از سالهای شمس و نام روز پنجم است از نامهای شمس درین روز
 فارسین عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است
 که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیکست با اعتقاد ایشان
 درین روز درخت نشاندن و نو پوشیدن و سپند را نیز گویند و آن تخمی باشد
 که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند سپاه بکسر اول و فتح ثانی و سکون و فرشت
 معروفست و بر پهنی گویند و بمعنی رونق و پایمال کنند نیز آمده است و امر رفتن
 و پایمال کردن هم هست یعنی بر راه رو و پایمال کن سپاه بکسر ثالث کما نیز از کتاب
 عالمناست سپاه بکسر اول کما نیز از همیت کردن و کریمتر و تنزل نمودن و عار
 و ننگ و عار باشد سپاه بکسر اول و فتح ثانی و سکون و فرشت و فرشتی
 نمودن و عار شدن باشد و بمعنی غروب کردن هم هست سپاه بکسر اول و فتح ثانی
 کما نیز از یونان و فرشتی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد
 سپاه بکسر اول و ضم ثانی بر روز فشردهما سپاه بکسر اول و بمعنی گوشه نشینی
 و قناعت و تحمل و فرشتی و پایمال کردن دیدن و راه و روش و سلوک باشد و باشها
 رسانیدن و تمام کردن خوانند که سازند که را نیز گویند و بضم اول و ثانی
 هم آمده است و اصل اینست سپاه بکسر اول و ضم ثانی معروفست که چیزی را پیش
 کسی بامانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک
 و فروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
 طی کردن و راه رفتن دور و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است سپاه
 بفتح اول بر وزن کرده طر کرده و راه رفتن و پایمال کردن و بپای کوفته شک
 و بکسر اول هم درست است سپاه بکسر سیم بفتح ثانی بالف کشیده

و بهار زده یکی از نامهای آفتابست ^{بفتح اول غیر نقطه دار و سکون میم مطلق}
که باور با حیر را گویند عموماً و یکی که آنرا ریحان خوانند خصوصاً و بفتح ثالث
بر وزن اسپرم هم آمده است ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف نام علی است}
از قسم جوشنی که بر روی طغیان و کودکان پدید آید و سکون ثانی
بر وزن خشک بمعنی زبر است و آنرا ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
کشد و بعبره و در سکونید و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک
و مصرع سپر باشد ^{بکسر ثالث و کاف فارسیه بالف کشیده و با وزن سه سیر}
باشد که از پوست کا و میش سازند و آن قسم سیر در هندوستان بسیارست ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف}
بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسیه بر وزن چکر دی در و رنج و محنت و سختی بود
و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بر روی وزن بدرگه باشد و باین معنی بجای حرف
ثانی تحت ثانی و بجای ثالث ذی نقطه دار هم آمده است ^{الله اعلم سیر} الله اعلم سیر ^{بکسر اول و فتح ثانی}
رسیده و سیر ^{بفتح اول و فتح ثانی و سکون کاف} بفتح اول و فتح ثانی و سکون کاف
و ثالث و سکون میم مخفف سیر غم باشد که نوعی از ریحان است و سکون ثانی نیز آمده
است و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
نوز و کاف فارسیه مخفف اسپرک است و آن فریه باشد از فرای سمرقند مشهور
با سرفرک ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
جگر ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
پایمال ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
پهلی یا اسخوان یا آهینه یعنی نصب کنند ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
ادریس مخفف اسپرس است که میدان اسپر و آن باشد ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
آخر که غیر نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه آنکور بسیار دانه را گویند
و بعضی گفته اند خوشه آنکور است که هنوز دانه های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار آن
و هنوز سخت و درشت شده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی
و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند که درخت باشد و بمعنی راه راست هم آمده
است سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سیر ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
چنانکه گویند از سیر ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
و سیر ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقاً ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
بغایت نرم و املس که چار و ار خوردن آن فریه سازد و بعبره ^{بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف} بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف

خوانند و بمعنی بد بوی و کند و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی
بونیاک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماه و جامه گرفته و بوی قبر و بوی
قبر که آن ضعیف است سیاه ظریف مس و برنج و بد بوی سیستان بکسر اول بروز
دبستان میوه است بمقدار الوی کوچک و در درون آن شیر و با شد و برح پی مزه
و آن را در دو اها بکار برند و معنی آن اطباء الکلب است و بعمر پی دبق خوانند بادال
و بای لیج و درخت آنرا شجره الدبق گویند کرم و تراست و سرفه را نافع باشد
بکسر اول و سکون ثانی و کاف زهری را گویند که بر روی غله زار نشیند
و دانه کندم را بوج و ضایع گرداند بکسر اول بروزن افتاد بمعنی چکا دست
که میان سرونالای پیشانی و سر کوه و قله کوه باشد بفتح اول و ثانی
بروزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند بروزن شکنج بمعنی همان باشد و بمعنی
عاریت هم گفته اند و خانه باشد که خزان و دشت با آن در سر غله زار و فالیز
و امثال آن از چوب و علف سازند و آرامگاه عاریت را نیز گویند و چون دینار بقائی
نیست و حکم همان و خانه عاریتی دار آنرا نیز بطریق استعاره سرای سنج خوانند و بمعنی
چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده سه سنج است
سنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بلف کشیدن و بیای لیج زره
نام ولایتی است که کاموس کشائی که رسم او را گشت ضابط آن ولایت
بود و باین معنی جند حرف ثانی هم بنظر آمده است بکسر اول معروف
و آن تخمی است که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوه هم هست و بعمر پی کوه
و نشه نصیبت سپندار بکسر اول بروزن شکم دار بمعنی شمع باشد که مستغرق
پروانه است و نام پیر کشتا سب و محقق اسپندار هم هست و آن بودن پیر اعظم
باشد در برج حوت سپندار مد بضم می و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندار است
که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماه های شمسی هم هست این
روز را فارسیان بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه با نام
روز موافق آید عید کنند درین روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند
و عید نمایند رخت پوشیدن و درخت نشاندن درین روز با اعتقاد ایشان و بمعنی
زمین هم گفته اند و نام فرشته نیز هست که زمین موکل است که موکل زمین
و درختها و جنگلهاست و مصالح این ماه بدو تعلق دارد سپندار بفتح اول
بروزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دولتی و تخم زهر برک را نیز
گفته اند و بعمر پی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است سپندوز

بکسر اول بر وزن سپردوز یاد ریه و کماچ خیمه را گویند و آن تخمه باشد میان سوره
که بر سر ستون خیمه گذارند سپند بر وزن درم چین بمعنی سپندان است که خردل
فارسیه و تخمه تره تیرک باشد سوخت بکسر اول بر وزن فروخت ما ضی سوختن است
که فرو بردن بر وزن باشد یعنی چیز بی راد چیز بی بعنف و تعدیه و زور فرو بردن
بمعنی بر آوردن هم هست که از بر آوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است
و بفتح اول هم آمده است سوختن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخت بمعنی چیز
را در چیزی بعنف و تعدیه و زور فرو بردن و بر آوردن باشد این لغت از اضداد
است و بفتح اول هم آمده است سوخته بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخت بمعنی
زور فرو برده و بخلا بیند و بر آورده باشد و بفتح اول هم آمده است بکسر اول
و واو مجهول بمعنی سوختن است که از فرو بردن و بر آوردن بعنف و زور باشد چیزی
را در چیزی و امر یا بمعنی هم آمده است یعنی فرو بردن و بخلا کردن و بر آوردن بر وزن
فرو برد و بخلا کردن و در اندرون کند و بر آورد و تاخیر کند و کارها را باز پس اندازد هم
گفته اند سوره کار یا کاف فارسیه بالف کشیده و برای بی نقطه زده کبی را گویند
که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد سپید بکسر اول و ضم بای لجد سیه سالار
و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سیه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند
باشد و بعربیه اصغیر خوانند و بعضی گویند سپید ناجی است مخصوص پادشاه
طبرستان که دار المنز باشد چنانکه قصیر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص
پادشاهان ترکستان سیه بدان باد ال لجد بر وزن نکه گمان نام زده است از موسیقی سپهر
بد و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروفست که آسمان باشد و بعربیه سها خوانند
سپهر بر وزن کفر قار که آتش را گویند و آن بالاء که هواست و کره اثر همان است
سپهر بر وزن سپر غم نام یکی از پهلوانان تورانست از خویشان افراسیاب که در جنگ
دوازده رخ بردست هجیر بن کو در کشته شد سپهر بد بای لجد بر وزن ستیزه
منده طلسم و جادو را گویند بی بفتح اول بر وزن ضعی محفف سبند باشد و بعربیه بیاض
گویند و بکسر اول هم آمده است سبتا بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده
یکاف زده بر وزن و بمعنی سفید است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران
هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و محفف سپید تاک هم هست و آن پیوسته
بوته است که بعربیه کرمة البیضا خوانند سپهر بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن
کلیجه چیز بی باشد که بر روی خم شرب و سر که مانند نان بسته شود و بکسر اول
و بفتح اول هم آمده است سپید بر وزن و بمعنی سفید است و بعربیه بیاض خوانند

و نام قلعه و حصار پی از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام ورود
 خانه هم هست سپیدان محقق سفید دارست و آن از جمله درختدای پست و نرست و نوعی از
 پید باشد سپیدان بروزن کلیدان نام قلعه سنگوان باشد که جشید در فارس ساخته
 است سپید یا بابای لیل بالف کشید بمعنی آتش نه است که ماستیا باشد چه با بمعنی
 آتش است سپید یا بابای فارس بالف کشید بمعنی مبارک قدم و خسته بی باشد بر خلاف
 ستر یا که نام مبارک قدم را گویند سپید یا بابای لیل و لام هر دو بالف کشید کنایه از صبح
 اول است که صبح کاذب باشد سپید بمعنی اول بابی لیل بروزن سفید که فضل است آن
 را گویند سپید یا بابای فارس بروزن سفید که بمعنی پشته باشد و بر پی بق خوانند سپید
 برک بمعنی بابی لیل و سکون را به قرشت و کاف فارسی نام کاهی است که آزار بر پی بقله یا لینه
 گویند سپید پنهان کنایه از صبح دومی است که صبح صادق باشد سپید ناک با فوقانی
 بالف کشید و بکاف زده بونه است که آزار بر پی کرمه الیضا خوانند و میوه آن سرخ
 می باشد و نجوشه انکور همانند و بدان پوست را دباغت کنند و آنرا خسرو دار و گویند
 سپید خار با خای نقطه دار بالف کشید و برای پی نقطه زده دار وئی است که در کوهها
 و مرغزارها به هم می رسد و آنرا بر پی شوکه الیضا خوانند سپیدار باد الیل بالف کشید
 و بر لب قرشت زده درختی است بسیار خوش قد و قامت و موزون و خوش برگ و از جمله
 هفت پدیدست میوه و ثمرند و گویند میان این درخت و نخل خرما محالفت است و در یک
 مکان سبز نشوند سپید دست بمعنی دال لیل و شکون سبز و تالی قرشت بمعنی جوا
 و شخص و صاحب همت و خسته و مبارک باشد و کنایه از مؤمن علیهِ السلام است
 سپید رود بضم رای قرشت و سکون و او دال لیل نام رود خانه است از اذربایجان
 که بر دیلمان و کیلان گذرد سپید روی بروزن سفر موی قلع را گویند و آن جوهر است
 که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن روی و سرخ روی نیکو است هم هست
 سپید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد سپید کار با کاف بالف کشید
 و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکو کار و صالح و نیکو مدار و جوانمرد باشد سفید در بمعنی
 و سکون را به قرشت و دال لیل رستی باشد مانند بستان افزون که صاف آن سفید
 و برکش باشد سپید نامه با نو بالف کشید و فتح می کنایه از مردم صالح و پرهیزکار
 و رستم کار باشد سپید بروزن سفید پنهانی روشنی صبح صادق را گویند و سفید پی
 که زنان بر روی مالند و آن اقسام می باشد بهترین باشد آنست که شاخ کوزن را بسوزند
 تا سفید شود و بگویند و نیزند و با ما است خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند
 و بر روی مالند سپید دم بمعنی دال لیل و سکون میوه که و دم صبح صادق باشد و بضم دال

لجند سرخ هر در را گویند و آن کباب است سبیه بهستان افروز و سافتر سفید می باشد
سپی بوم یعنی دیوسفید است که رستم در مازندران شگفت چه سبی یعنی سفید باشد
سپرک بفتح اولی روزن فخرک جانوری باشد سرخ رنگ و بردار که پیوسته در حمامها
می باشد سپر و بفتح اولی روزن بر سر و بمعنی سپرک است که جانوری باشد بر دار و سرخ
رنگ و بیش تر در حمامها و جاهای نیک است میشود سپرک روزن اصیل آواز و نوا می خواند گویند
صفیر خوانند بیان چهارم در سینه نقطه بانای قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت
ستاکر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر
و نعمت باشد و ستاییده و ستایش کنند را نیز گویند و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات
گفته نمیشود همچو آفتاب ستا و خود ستا و امر باین معنی هم هست بمعنی ستایش کردن و ستای
و نوعی از جادو باشد که آنرا اشامیانه و سابیان هم می گویند و نام کنی است از موسیقی و طبیب
و سازیه را گویند که آنرا سه نار باشد و سه پیاله شراب را نیز گویند که بموجب قرار دارد
حکام بر نهار یا بد خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بر پی ثلاثه غسله گویند
و بمعنی سه تویی و سه لای باشد و عدد دیست معلوم و باز به هم برد باشد و سه تایی
بمعنی ساز و ثلاثه غسله و سه تویی و سه لای و عدد معلوم را منفضل باید نوشت که اگر
متصل نویسند به امل خواهد بود و بفتح اول بمعنی استاست که تفسیر زنند و یازند
باشد و آن کتاب مغان است در احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باین معنی بنام اول
هم گفته اند ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دارند شاخ درخت نوحه
نازل را گویند که از شاخ دیگر بچند و بعضی گویند شاخ درختی است که در شاخ
دیگر بچند ستاد بکسر اول و روزن فتاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بودن است و مخفف ستاند
هم هست که از کرفتر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ستاد بکسر اول
و ثانی و ذال معجم بالف کشیده و بیای بجد زده بالا رفتن آب را گویند از جای و بمعنی
چرا کیدن آب هم بنظر آمده است ستاد بکسر اول و روزن فتاد بمعنی ایستادن باشد
و بمعنی چیز بکرفتن هم هست که ستند باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ستار
بفتح اولی روزن قطار مخفف ستان باشد و باین معنی بفتح اول که بر پی کوک خوانند
و خیمه را نیز گویند که بجهت منع مکس و پشه زنند و آنرا درین زمان پشه دان گویند
و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است و ساز طنبور را هم می گویند ستاد
بفتح اولی روزن شراره نوعی از چادر باشد که آنرا اشامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند
که از پارچه بسیار نازک دو زن بجهت منع مکس و پشه و آنرا درین زمان پشه دان خوانند
و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر روزن اشان باشد و بکسر اول طنبور و ساز

را گویند که سه تار داشته باشد و یا بمعنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزای
جدول کتاز اهرستان میگویند و آن چیز است راست و نندک و پهن بعضی دو انگشت
یا کمتر از فولاد یا چوب و استخوان و امثال آن سازند و بعضی مسطر خوانند و بعضی کوکب
و مسطر و بفتح اول اهر گفته اند و یا زبیه هم فرد را نیز گویند که ستا باشد و بمعنی رشت و علم
هر آمده است و آستان در خانه را هم میگویند ستاره زبیه کتابه از یسک طلق باشد
و آن سنگی است مانند آینه براف و شفاف که پرده پرده از روی هم بر می بخیزد ستاره شمر
بضم شیر نقطه دار نیم و ستاره شناس را گویند ستاره شمر دی کذایه از بیدار بودن
و شب زنده دار به باشد ستاره شناس بمعنی ستاره شمر است که منجم باشد ستاره قلند کلان
کذایه از آفتاب عالم تابست ستار بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسپ شیر خواره باشد
و کره اسپ را نیز گویند که هنوز از ریز بر پشت نهاده باشند و مطلق اسپ را نیز گفته اند
اعم از آنکه کره باشد یا غیر کره و بمعنی اسپ یا زاینده و آدم نارا زینه هم آمده است که بفارسی
سترون و بعضی عقیقه گویند و شتران شیر دهند و شتران بسیار شیر را نیز ستار میگویند
و بمعنی سرون هم آمده است که شاخ کاو و کوسفند و سرین و کفل باشد ستار
بکسر اول و ثانی بلف کشیده و بکاف زده هر شاخ نورسته و تان و نازک را گویند که از پنج
درخت بجهد عموماً و شاخ نازک تان درخت تان را درخت انکور باشد گویند خصوصاً
و آنرا بسبب ترش مزگی میخورند و بعضی مطابق شاخ درخت را گفته اند خواه تازه باشد
و خواه غیر تازه و باشد نقطه دار هم آمده است و درست چه در فارسی سبز و شیرین هم تبدیل
می یابند ستار بکسر اول بر وزن لحام ساخت و براق اسپ را گویند مطلقاً و بمعنی لحام
و سرافزار محلی تر و شمر هم آمده است و آستان در خانه را نیز گفته اند ستان بکسر اول
بر وزن نشان بر پشت خوابیده را گویند و جای بنویس و بسیار به چیزها باشد همچو
کل ستار و به نشان دهند و ستان و امثال آن و یا بمعنی بدو ترکیب گفته نمیشود و بمعنی به
صبر و به طاف نیز آمده است و خف آستان هم هست که جای کفش کردن است
در خانه و بفتح اول ستانده را گویند که چیز به گیرند باشند و امر یا بمعنی هم هست
یعنی ستان و بکسر ستان بر وزن فسانه بمعنی آستانه است که جای کفش کردن باشد ستان و ند
بفتح اول بر وزن و ما و ندر و لوق و یا لا خانه باشد که پیش آن باشد ایوان کثوره بود و صفه
بلند بزرگ را نیز گویند و صفه هم گفته اند که سقف آرایه سنون بر افراشته باشند
و بضم اول نیز آمده است ستار و بفتح اول بر وزن کج و بمعنی مکر و فریب و حیل و خد باشد
و بکسر اول هم گفته اند ستار بکسر اول بر وزن سپاه خف ستان باشد که بعضی
کوکب گویند و بمعنی ثمر و سیم قلب و ناسره هم آمده است و نام پرده هم هست از موسیقی

ستایش بکیر اول بر وزن فراش عا و ثنا و شکر و نعمت و مدح و نیکوئی کثر و ستودن
 و آفرین باشد شایسته شریط و مخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی
 بدان تمام شود سطر بکیر اول بر وزن و معنی سطر است که کده و لک و بک و غلیظ باشد و سطر
 یا طای خطی معرب است سطر نای بانون بالف کشیده بتحتانی زده کند که وسط بر
 و غلیظ و لک و بک و بزرگ چیزیه را گویند و آنرا بر پی خصله خوانند سطر بکیر اول
 و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای پی نقطه مخفف استخر است که تالاب
 و آبگیر باشد و نام قلعه است مشهور در فارس که جشدید ساخته است و چون در آن
 تالاب بزرگ که هست بنا بر آن بدان نام خوانند و سطر معرب است سطر بکیر اول
 و فتح ثانی و سکون ثالث و سین پی نقطه مفتوح بمعنی غریب باشد که بدان چیزها
 پیزند و بر پی هال گویند سطر بضم اول و ثانی پی مخفف استخوان است و بتازی
 عظم گویند سطر بفتح اول بر وزن لبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد
 سطر بفتح اول بر وزن سفر مخفف استر است که بر پی بغل گویند سطر بکیر اول
 بر وزن فشر دین بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی پی هم گفته اند سطر
 بفتح اول بر وزن فلك بمعنی جبر باشد و جمع آن حواس است و ترسان بمعنی جبه
 یعنی آنچه بنظر وحس در آید سطر بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم بغایت بزرگ
 جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستره کار و تند و خشنماک را نیز گفته اند
 و مردم لجوج و پی از نرم را هم میگویند و بفتح اول هم آمده است سطر بفتح اول
 و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده جمع است سرخ بسیا هم میگویند و بعضی
 گویند ضم درخت روم است و آن درختی است که مغل یکی میوه است و بعضی دیگر گویند
 که ضم درخت زیتون است و آن کرم و خشکست و تر در آن نافع سطر بضم اول و ثانی
 و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی آشفتن و جلال باشد که در مقابل شکستن و جمال
 است سطر بفتح اول بر وزن بند رنگ مردم کیا باشد و آن رستنی و نباتی است شبیه بادی
 و در زمزمین چین روید گویند نکوسار بود چنانکه ریخته آتش بمنزل موی او سر او باشد و
 ماده دست در کردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و نمرای راست بر پای
 چپ ماده افتاده است و ماده را بعکس آن و هر کس آنرا بکند باندک روزی بمیرد
 و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک فو پی کند
 شود پس ریمایه آورند و یک سر ریمان بر آن و سر دیگر را بر کمرش بپندند و جانوری
 شکار پی در پیش سگ سرد هند ناسک بجانب شکار بدود آن نری پی کند شود و آنرا بر پی
 ببر و جضم خوانند و باز پی هم هست مشهور و معروف و چون در آن بازی صورت

پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته اند بآن اعتبار سترنگ نام نهاده اند معروف و چون
 آن شرطی است و اکنون بتقریب اشتها دارد **ستر و** بفتح اول بر وزن متروک
 مردم بی مایه و بی کار و بدخو و خشنماک و در پیشه و هرزم کو بی را گویند **سترون**
 بفتح اول و او بر وزن قلمز زن نازانیده و عقیقه را گویند و معنی ترکیبی این لغت است
 مانند ست چه ستر بمعنی استرو و ن بمعنی شبیه و مانند باشد و چون استر نمی ناید و را با این
 اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که پیش از یک فرزند نیز آید باشد و با اول
 و ثانی مضموم هم آمده است **ستر** بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی کند زدن و آزار
 دادن باشد و بکسر اول انگیز و نالاب و اسطر را گویند بکسر اول بر وزن شکم
 معروفست که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته اند و بر چه
 عدا خوانند **ستم** آباد کایه از جای است که در اینجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کایه
 از دنیا هم هست **ستم** بر وزن بفتح بای فارسی کایه از ظلم و ظلم کنند و و ظلم روا دارند باشد
ستر اول و ثانی و سکون نون و همز مدوده و فتح و او و نون و دال الجهد و دو
 ساکن صغه و ایوان و خانه را گویند که بیک ستون بر پایه باشد و بکسر اول نیز گفته اند
 ستمیه بکسر اول بر وزن شبکه مردم درشت و قوی هیچکس و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند
 که از غایت کراهِت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هران باشد و بمعنی کابوس نیز آمده است
 و آن سنگین باشد که مردم را در خواب زبرد و شخصی سخن ناشنو و شهنیده و سینه گفته
 را نیز گویند **ستم** بکسر اول بر وزن شکم چه را گویند که در زیر آن غلطها مضب کنند
 و آزار کردن کا و بندند و بر بالایی غلّه که از کاه جدا شده باشد بگردانند تا خدای کاه
 جدا گردد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن **استباب**
 و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است **ستر** بفتح اول و خای بفتح
 دال بتحتانی مجهول رسیده بر وزن سحر خیز بمعنی رستنا خیزست که قیامت و حشر و ناشر
 باشد **ستو** بکسر اول و ثانی بر وزن سید طبع بر وزن را گویند که سه تار داشته
 باشد و ز قلب روکش را نیز گفته اند بمعنی درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا
 باشد و معرب آن سنوق است **ستر** بفتح اول و سکون ثانی و او بالف کشیده نام بختی
 است که از سنک تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان فرستاده جنک تب و سحر
 تب و او را سحر بر وزن هم هم می گویند **ستوار** بضم اول بر وزن کلزار مخفف سواریه
 که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امیر و معتمد هم هست و با و کردن و فضل بوق
 نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است **ستوان** بضم اول بر وزن لیمان بمعنی
 ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن باشد **ستوران** بضم اول بر وزن

جهودان عمارت پر را کویند کہ بر سر قبر انش پرستان سازند و بمعنی کورستان ہم آمدہ است و رجبہ
 رانیز کویند یعنی جانی کہ مردہ را در آنجا گذارند و بفتح اول ہم آمدہ است ستودہ بکسر اول
 بروزن فروزدہ بمعنی ملج کردہ شدہ باشد یعنی کسی کہ او را ملج کنند و نیکوئی او را کویند
 ستور بضم اول بروزن حضور ہر جانور چار پایے را کویند عموماً واسپ و استر و خرا
 خصوصاً ستور دن بکسر اول بمعنی سترون است کہ تراشیدن و حاک نمودن و پاک
 کردن باشد و بضم اول ہم آمدہ است ستوسہ بفتح اول و سین بے نقطہ بروزن کوثر ہو
 باشد با صد کہ پی اختیار از راہ دماغ عجمد و آنرا بحر بے عطیہ خوانند ستوسہ بفتح اول
 و سین بے نقطہ بروزن دوسہ بمعنی ستوسہ است کہ عطیہ باشد ستونہ بکسر اول و فتح
 فون بروزن چگونہ حملہ کردن شاہیں و بجی بے انداز نمودن باز و باشہ و امثال آن باشد بجانب
 باوی و باوی بے جانوری را کویند کہ بعضی از پر و بال اورا کندہ باشند و در پیش باز شاہیں نورس
 و تازہ شکار در آورده سرد ہند تا با سانیے بکیرد و بمعنی کریز و کر بختہ ہم آمدہ است و بحر
 فراد کویند و موج آب را نیز کثتہ اند ستوہ بضم اول بروزن کروہ بمعنی ملول و عاجز شدہ
 و باز ماند و بہ تنک آمدہ و افسوس باشد ستہ بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ہا بمعنی
 آنکور باشد کہ بحر بے عبت کویند و ہر چیز بے رانیز کثتہ اند کہ شب بران گذشتہ باشد
 و شب ماندہ شدہ باشد و باین دو بمعنی بتخفیف ثانی بے ہم آمدہ است و سر کہ رانیز کویند کہ در
 ابل و شب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی
 ستوہ است کہ بمعنی ملول و بتنک آمدہ و عاجز شدہ باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی
 پوستیزہ کردن است و ضعیف و ناتوان را ہم کثتہ اند ستہ بفتح اول و ثانی و ہا بے
 بالف بلغت زند و پازند بمعنی دنگہ اوروز کارست ستہ بکسر اول و ثانی و فتح ثالث
 و سکون دال الجحد یعنی ستیزہ نماید و آواز بلند سازد و غرور و عریہ کند ستہ بکسر اول و ثانی
 و ثالث تحتانی کشیدہ بمعنی ستیزہ کنی و آواز بلند سازے ستی بفتح اول و ثانی تحتانی
 کشیدہ فولاد و آہ را کویند و نوعی از نیزہ و سنان ہم هست و بزبان ہندی زنی را کویند
 کہ خود را شوہر خود کہ مردہ باشد را آتش اندازد و بسوزد ستہ بفتح اول و ثانی و تحتانی
 بالف کشیدہ بلغت زند و پازند بمعنی ستہ است کہ دنیا و رور باشد ستہ بکسر اول و ثانی
 و سکون تحتانی بے مجهول و خای نقطہ دار ہر چیز بلند و راست را کویند ہچو ستون و قامت
 مردم و بمعنی بلندی و راستی ہم کثتہ اند و راست ایستادہ و سر کوہ قلعہ کوہ رانیز میگویند
 ستیر یا تحتانی بے مجهول بروزن دلیر بمعنی سیرست کہ یک حصہ و چہل حصہ من باشد
 و آن بوزن تیریز یا نزدہ مثال است چہ یک من تیریز ششصد مثقال بود و ہر مثقالی شش دانگ
 و بعضی کویند ستیر شش در ہم و نیم باشد ستیر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی بے مجهول

ستودہ بکسر اول بروزن فروزدہ بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول آمدہ است و اصر الیست

وزای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کبر و عناد و تعصب و لسان گز
 باشد و بمعنی ستیزند هم گفته اند و امر باین معنی هم هست ^{سینه} با اول و ثانی ^{سینه} مکسور
 و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جزک و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد
 و بمعنی نظم و تعدی هم آمده است و بازای فارسی بمعنی چله باشد و آن ریمانی است که از
 پهنای کار جولا هکان زیاد آید ^{سینه} با تحتانی ^{سینه} محمول بر وزن دریع بمعنی تسبیح است
 که چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی
 و سرکوه و قلعه که در آنیز گفته اند و آما را هم میگویند و بمعنی ستیزند که و لجاجت هم هست
^{سینه} بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی محمول و میم خون و چرک و ری باشد که جراحت
 جمع شود و تافت ترزند بر نیاید و جراحت سر ما خورده و آما سر کرده نیز گویند و آنرا
 کرک خوانند و بعضی خون فاسد ^{سینه} را گفته اند که در عضوی بپزد اگر دفع نکنند
 چرک ورم گردد و آن عصفور را جروح سازد ^{سینه} با هاء بر وزن ستیزد ماضی استبھیدن است
 یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کند ^{سینه} بکسر هاء و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت
 و ستیزند که باشد ^{سینه} بر وزن فریبند که بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ
 و سرکشی و نافرمانی باشد ^{سینه} بر وزن فریبند نافرمان و سخن ناستخو و ستیزه کنند
 و فریاد زنند را گویند ^{سینه} بر وزن شکیدن بمعنی ستیزه کردن و سخن ناستخو
 و نافرمانی نمودن و فریاد و شور و لجاجت کردن باشد ^{سینه} بر وزن ^{سینه} در سینه نقطه
 با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کتابت ^{سینه} بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریح
 باشد و یا استبدید ثانی در عری ^{سینه} کلیدیوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ
 و بضم اول سر بر و کفر را گویند ^{سینه} بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و مئه
 را گویند و در عری بمعنی و ام و سکون باشد ^{سینه} نون کما تیه از سفر و دستار
 جوان باشد ^{سینه} بفتح اول و کاف بر وزن زراوند که را گویند که مکمل و مسلح
 شده باشد ^{سینه} بر وزن عوام سرمای سخت را گویند و باشین نقطه دار هم آمده
 است ^{سینه} بفتح اول بر وزن دو آید بمعنی سرد کردن چیزی های گرم باشد
 و بکسر اول نیز درست است و باین معنی ^{سینه} بجا آید هم بنظر آمده است که بجای
 نون اول یا ی خطی باشد ^{سینه} بر وزن دو آید کسی را با چیزی را گویند که
 بسبب سرمای سخت از حال خود کشته باشد ^{سینه} بفتح اول و هاء بر وزن سر اسر
 بمعنی فرس و تشبه و تطایر و مانند باشد ^{سینه} بفتح اول و ثانی بر وزن ند سرمای
 سخت را گویند و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است ^{سینه} بفتح اول و ضم ثانی
 و سکون کاف بمعنی بر جستن کلو باشد و بحر ^{سینه} فواق گویند و شیر و ماست در دهان

باشد که شنب رازی کرده در آن ریخته باشند و آزاد و راغ نیز گویند و باجم فارسی هم
آمده است **سجده** یعنی اول وضو ثانی و لام بالف کشیده و بطایطی خط زده بلغت یونانی
یا سیمین را گویند که یا سیمین سفید و یا سیمین زرد باشد و بکسر اول هم گفته اند بحر یعنی اول
بر وزن چمن یعنی سجده است که سرهای سخت باشد و یا یعنی باشدین نقش در هر
آمده است **سجده** بر وزن دویدن سرهای سخت شدن را گویند **بیان**
در سیمین **بی** نقطه **با** خای **بی** نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت
سجده بکسر اول و سکون ثانی و رای قرین و فتح بای اجد و نون بالف کشیده و بنون
دیگر زده کنایه از خوش نویسی باشد دیگر رای قرین کنایه از خط خوش نوشته **سجده**
بکسر ثالث و فتح حای **بی** نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح
و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهل شیرازی هم هست **سجده** یعنی اول بر وزن فغور
نوعی از مرغ صحرائی است **سجده** یعنی اول و ثانی یعنی رسیده و گسرام و سکون سیمین
بی نقطه بلغت سر بانیه **بی** باشد خوشبوی و بعد **بی** اندر گویند **بیان** هفتم در سیمین
بی نقطه **با** خای **بی** نقطه **د** از مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت
بی یعنی اول و ثانی بالف کشیده آواز **بی** را گویند که در کوه و کبند و امثال آن **بی**
و معرب آن صد است **سجده** یعنی اول بر وزن کلاب **بی** باشد و **بی** مانند آن
بی و بودینه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند
و بعضی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و آنرا **بی** بر وزن اکر خوانند
بی یعنی اول بر وزن سخت علاینه نام فربه است از فرای ملخ که از زنان منوچر
تا زمان اسلام از موقوفات تو بهار ملخ بوده و قولیت آن بهر کس که متعلق بوده و او را **بی**
می نامیدند **بی** یعنی اول و های هوز و ثانی و رای قرین هر و بالف کشیده نام مرغی است
که بغیر از لاهور در جای دیگر **بی** باشد **بی** باز و بابای فارسی بر وزن همسایه هزار
پار گویند و آن خرنگ است زرد که در گوش رود **بی** یعنی اول و ثانی و سکون زای
قرین کنار را گویند و آن میوه است معروف شبیه بالوجه و در هندوستان
بسیار است و بعضی درخت کنار را گویند کرم و خشک و قابض گویند ضم درخت آن مو
را سرخ گرداند و بعضی گویند **بی** است **بی** کنایه از ملائکه مقرب است
بی با کاف بالف کشیده بر وزن بد نام از کسیه چری طلب کردن باشد از روی
اضطرار و ضرورت **بی** بر وزن و معنی درگاه است **بی** با کاف و تحتانی
مجهول بر وزن نفتیس قوس قرخ را گویند و حرف آخر نقطه دار هم آمده است
که شد کیش باشد **بی** بر وزن مجوس یعنی بنه است که عصا بنه باشد

و آن چیز نیست بدان چیزها رنگ کنند **سوم** بضم اول و سکون ثانی یعنی خوب و بیک
 و خوش و خوشی باشد و بفتح اول یعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد و بعری و بفتح
 گویند **سخت** بضم اول و ثانی بلف کشیده و بخای نقطه دار زده زمین نرم را گویند **سخت**
 بفتح اول بر وزن سخت یعنی بخیل و زدل و مردم گرفته و حسیس باشد و فراوان بسیار غایت
 و نهایت و چسبند و درشت و تنگ و دشوار بر این گویند و بمعنی محکم هم هست
 که قبیض نرم و مست است و ملخ کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشیده
 و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است **سخت** بر وزن مستانه سخن سخت و درشت
 را گویند **سخت** باز و بایا بجد بلف کشیده و زای هوز و اور سیده کانیته از مردم قوی هم بکل
 و توانا و صاحب حمایت باشد **سداد** بکسر لام و کاف فارسی بلف کشیده و بیم زده اسپ
 سرکش را گویند و کانیته از مردم کرد نکش باشد یعنی کسی که سر با طاعت فرو نیاورند
سدایه بضم اول بر وزن پر کور و ده کو سفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج و مصالح
 پر کرده بروغ بریان کرده باشند و کانیته از آلت تناسل هم هست که قصب باشد **سدا**
 بفتح اول بر وزن اخته بمعنی سنجید و بوزن در آمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند
سختی دیوار در کانیته از آفتاب عالمناست و کانیته از حوادث روزگار هم هست **سخت**
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی است که آنرا تنگی نقش گویند و باجم فارسی هم آمده
 است **سخر** بضم اول بر وزن مهر بمعنی پیکار است که کار پیروز کردن باشد و بمعنی
 زبون و زیر دست هم آمده است و در عربی بمعنی مسخر کم و استغفر باشد **سخر** بفتح اول
 بر وزن بخش کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی
 باشند نقطه دار هم آمده است **سخلات** بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن
 اخلاط کمال یا سمن را گویند که یا سمن سفید و کبود باشد **سخر** بضم اول و ثانی معروفست
 و بعری کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است
سخر بکسر نون و فتح چیم و سکون و او و رای قرشت کانیته از سخن بی لطافت
 دل شکن باشد **سخر** دلفروش کانیته از سخن خوب و مضایح و موعظ باشد و سخن
 دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد **سخر** بر وزن
 کانیته از سخن پرمزه و خشک و فسرده باشد **سخر** بر وزن بفتح زای نقطه دار و سکون
 نون کانیته از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد و کانیته از مردم افتریه کننده و
سخر فهم نیز هست **سخر** بمعنی سخن زن که کانیته از شاعر و قصه خوان باشد
 و مردم فهمیدن و سخن فهم را نیز گویند **سخر** بکسر ثالث کانیته از سختی است که بر
 گوش کران آید **سخر** بفتح اول و ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد